



خبرنامه داخلی بنیاد نیکوکاری رایحه

برای رسیدن به آرزوها
دستان را بالا بگیر....

این بنیاد از هر گونه
کمک انسان دوستانه نیکوکاران محترم
جهت کاهش مشکلات دانش آموزان محروم،
صمیمانه استقبال میکند.

شماره حساب بانک پارسیان
به نام بنیاد نیکوکاری رایحه

۳- ۲۳۹۸ - ۸۱۱



بنیاد نیکوکاری
رایحه

بِسْمِ اللَّهِ

نیایش	۵
سخن نخست	۶
اشتغال	۹
روز کودک	۱۱
هم شاگردی سلام	۱۶
گزارش کلاس تقویتی	۲۱
مصاحبه کنکوری	۲۳
نامه های از قلع گنج	۲۷
کتابخانه	۳۴
به نام کسی که همیشه هست	۳۴
گزارش جلسه بنیاد نیکوکاری با کمیته امداد	۳۷
داستان	۴۱
مددکار	۴۴
من هم هستم	۴۶
قطعه ای از بهشت	۵۱
آسمانم را آبی کن	۵۳
گزارش عددی	۵۵
خداحافظ	۵۷
درخت آرزوها	۶۱
بابالنگ دراز	۶۲

مدیر مسئول: فاطمه تندگویان

سر دبیر: کبری ساسانی

مدیر تحریریه: مهیار زاهد

گروه تحریریه: رویامعصومی، نگار رحیمی، مریم توسلی، مرتضی گلپور، زهرا موسوی،

الهام صادق راده، رضا شاهین، محسن زرین زاد

ویراستار: سهیلا امامی

گرافیک و صفحه آرایی: مهدی افشاری

عکاس: محمد جهان بیگلری

با تشکر از جناب آقای محمد حسین متولی (مدیر مسئول) و همکارانشان در نشر الگو

تلفن های تماس با بنیاد: ۴۴۶۳۱۳۱۳ - ۴۴۶۶۱۵۱۵

روابط عمومی: داخلی ۲۴

نمابر: داخلی ۱۹

نشانی: جاده مخصوص کرج نرسیده به شهرک

اکباتان، کوی بیمه سوم، خیابان شهید

عظیمی، نبش کوچه مهر-داده پلاک ۲

شماره حساب بانک پارسیان به نام

بنیاد نیکوکاری رایحه ۸۱۱۲۳۹۸۳

www. rayeh. ir

info@rayeh. ir



بنیاد نیکوکاری رایحه

نیایش

رستاخیز زمین است.

گوش کن. گویی اسرافیل در صور دمیده است و خواب شدگان به ترنم نسیم بهاری برخاسته اند. چکاوک ها مژده بیداری آورده اند.

تولد زمین است و صدای هلهله و شادباش رودها و نهرهای جاری در دل سبز زمین به وضوح شنیده می شود. شاخه های خشکیده و یخ زده به شکوفه های رنگارنگ مزین شده و باغ را با ریشه هایی از گل و شکوفه چراغانی کرده اند. گوش کن، این همه هیاهو و غوغا... این همه صدا... صدای آغاز... صدای تولد و صدای باد که موذن باغ است و بانگ اذانش بر گلدسته های درختان آفرینش به حی علی خیر العمل رسیده است... بانگ آغازی دوباره برای شتافتن به سوی بهترین اعمال... اینها همگی صدای توسست که با رسیدن بهار مرا به سوی خود می خواند و این آغاز دگرگونی من است که تو بشارتش را بارها و سال ها به من داده بودی

یا محول الحول والاحوال...

دلم را در این روزهای آغازین سال با زمزم عشق شستشو داده ام و با شبنم صبحگاهی وضو گرفته و به نماز ایستاده ام. من نمازم را با سکوت می خوانم. سکوتی سرشار از نیاز که مرا در برابر بزرگی و بیکرانگی تو به کرنش وا می دارد. نماز می خوانم، نمازی سرشار از نیاز و تمنا... من سکوت می کنم که از تبار زمینم. سکوتی که تنها شنیدن تو را می خواهد. چرا که این جهان و هر آنچه در آن است صدای زیبا و رسای توسست ای تنها صدای بلند آفرینش...

خدای من،

وجود تو سجودم

پناه تو، صعودم تو، فرودم

غریبم، بارالها آشنایی سکوتم

من، سکوتم، تو صدایی



سخن نخست

امروز، روز إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ است.

این جا باغ زیبای عاطفه است و درختان، شکوفه عشق کرده اند. بر روی گلبرگ ها، شبنم محبت چکیده است. پرندگان نیکوکار، فضای باغ را از نغمه های توحیدی پر کرده اند و باغبان لبخندزنان فریاد می زند: مژده! مژده! بهار می آید.

بهار می آید؛ خبر بهار و سر سبزی، جانمان را تازه می کند و بهانه ای می شود برای نو شدن، نو رفتار کردن و نو اندیشیدن.

روزها از پی هم گذشت و بار دیگر تقویم سال ۹۲ هم به پایان رسید و نوروزی دیگر آمد.

امروز عید است و روز نو شدن، روز بخشیدن و ایثار، روز ... پیام نوروز این است: دوست داشته باشید و زندگی کنید، زیرا زمان همیشه از آن شما نیست...

و باز گرمای ملایم و فرحبخش روزهای آفتابی بهار در باغ و کشتزارها به سبزه و گل و درختان بشارت می دهد تا از خواب سنگین زمستان بیدار شوند و روح تازه به خود گیرند.

همگان لبخند زیبا می زنند. امروز جهان می نگرد که

چگونه عید را به سفره هموطنان خود خواهید برد.

بهار آمده است تا به ما گوشزد کند که اینک زمان از آن ما است و به راستی چگونه می توان زمان را از آن خود کرد؟ جز به بخشش؟ باید از طبیعت آموخت، هنگامی که به آن می نگریم، درمی یابیم که بی هیچ بهانه و ریایی به سوی ما دست گشوده است و آنچه را داشته در طبق اخلاص گذاشته بی توقع و چشمداشت... چون خوب بنگریم می آموزیم که آنچه طبیعت هر لحظه بی هیچ دریغی به ما می بخشد، زندگی است، زندگی ای که به نظر بسیار کوچک می آید و ارزان، اما مایه ی حیات و بقای کائنات است.

یادمان می اندازد که دوست داشته باشیم و عشق بورزیم، یادمان می اندازد که گاهی خود نمی دانیم که آنچه می بخشیم گرچه کوچک، اما زندگی است... یادمان می اندازد که اغلب زیبایی های کوچکی که فراموش می شوند و به چشم نمی آیند، بسیار بزرگ و ارزشمندند.

امروز روز دیگری ست و من از شادی کودکان در هنگام تحویل سال لذت می برم.

عشق یک کودک به پیراهن و کفش عید را درک می کنم. خوشحالم از این که می بینم در زمین، دست های خدا روییده است، دست هایی که حسرت نداشتن های عده ای از انسان های پاک و مهربان را از دل زدوده است. خوشبختم، امروز بیش از تمام روزهای دیگر احساس خوشبختی می کنم از این که می بینم، کودکانی که انتظار فرا رسیدن نوروز را در دل داشتند، امروز لبخند بر لب کنار هفت سین نشسته اند، سردشان نیست، باری از اندوه شان سبک تر شده است، کودکانی که بیشترشان در کودکی طعم بزرگ بودن و بزرگ اندیشیدن را چشیده اند، زیرا که تلخی روزگار گاهی آزرده شان کرده است... از خوشبختی آنها احساس خوشبختی سراسر وجودم را فرا می گیرد.

با شما هستم ای زنان و کودکان رنج دیده، ای دانش آموزان غصه دار، فکر نکنید که بدون حضور شما شاد خواهیم بود؛ بدانید که تلخی محرومیت شما را تقسیم خواهیم کرد و گرمی دل های خود را، میهمان حضور شما خواهیم نمود. دلمان می خواهد بدانید که از حضور شما شادیم و از شادی شما سرشار. تمام آرزویمان آن است که اشکی بر گونه ای نیفتد و دلی اندوهگین نشود.

خدا را شکر می کنیم که این گونه می اندیشیم.

امروز، روز إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ است و بهشت را تقسیم می کنند و نیکوکاران ما خشت بر خشت، بهشت

خود را استوار می سازند.

امروز روز نوروز است و موعود، روزی که دست های شما به میهمانی نیکوکاری آمده؛ روزی که درختان به شما احترام می گذارند و گل ها به شوق شما شکفته می شوند. امروز روز باران است، باران رحمت پروردگار ارزانی شما خیرخواهان و نیکوکاران.

و شما ای نیکوکاران، که اندوه محرومان اندوه شماست، به شما می اندیشم که این گونه به یاری نیازمندان می شتابید و سبدسبد محبت را از باغ همیشه سبز باور خود به ارمغان می آورید و به آنچه در دل های مهربان شما نیکوکاران موج می زند. جهان مهربانی را از شما می آموزد، در قحطسال محبت، آتش عشق در دل های شما به گرمی و حرارت، زنده است، جهان از شما می آموزد، دوست داشتن را، اوج گرفتن را و شکوفا کردن را... ای خداوند نیکوکاران، چه نیکو از روح خود در پیکر اینان دمیده ای.

شما را می گویم؛ شما که دستانتان لبریز مهرورزی ست و تاب نگاه های منتظر خانواده های نیازمند را ندارید و محبت خود را هدیه ی سفره های مردم محروم و نیازمند می کنید.

چه چیز بالاتر از این که خدا شما را دوست دارد؟

برایت دعا می کنم؛ تویی که از مهربانی آفریده شدی؛ و فداکارانه، کودکان محروم و نیازمند را شاد می کنی



و گرد محرومیت را از چهره آنان پاک می کنی؛ و در جشن نیکوکاری، شادی ات را تقسیم می کنی، آرزو می کنم بهاری همیشه سر سبز داشته باشی.

تو را سپاس باید گفت؛ تو را که دلی به پاکی شبنم داری؛ و به نگاه های معصومانه کودکان محروم می اندیشی.

در قیامت، دست های مهربانت به نیکوکاری تو شهادت می دهند و فردا بهشت از آنِ توست.

خداوندا ، سپاسگزاریم که در دستانمان شوق نیکوکاری نهادی و دلمان را به نور عشق، روشن ساختی.

اشتغال

اهمیت اشتغال در زندگی

اولین بار است که وارد محیطی این چنین گرم و دوستانه می شوم. تصور من از مؤسسه کارایی، همان تصویری که هر کسی از یک مؤسسه کارایی دارد؛ یعنی یک اداره بزرگ با کارکنان بسیار زیاد که دائم درحال فعالیت می باشند.

آن قدر درهمهمه مشکلات غرق هستند که یادشان می رود برای چه آن جا هستند و برای چه چیزی تلاش می کنند. این جا همه چیز به خوبی پیش می رود. رایحه مکانی نیست که تنها راهبری برای انتخاب شغل باشد، این جا مأمنی است برای زنانی که نقششان در بی عدالتی روزگار گم شده است.

همه ما از اهمیت وجود کار و معاش در زندگی اطلاع داریم. لزوماً هر فردی از دوران طفولیت، طالب استقلال است و به عناوین مختلف سعی می کند استقلال خود را به ثبوت برساند.

این مسئله در دوران بلوغ تا حدی خودش را نشان می دهد. در این دوران حس استقلال طلبی افراد در جامعه بیشتر دیده می شود؛ تا جایی که فرد بتواند برای

امراز معاش، برای خود کاری مناسب پیدا کرده و مستقل شود. پس لزوماً داشتن شغل، هدف ایده آل هر فردی است. و شخص توانمندی که صاحب کار و حرفه ای نمی شود از لحاظ روحی و روانی آسیب دیده و افسرده می شود و همین امر، تکلیف بزرگی بر دوش دولتمردان ما گذاشته و تا حدی بر روی کسانی که برای اشتغال زایی افراد جامعه تلاش می کنند.

اشتغال، فعالیت ها، اهداف

۱۲ سال پیش بنیاد نیکوکاری رایحه در ادامه فعالیت های خود که رسیدگی و حمایت از خانواده های آسیب دیده و آسیب پذیر بود، مخصوصاً زنان سرپرست خانوار و فرزندان آنها که با وضعیت دشوار معیشتی و زندگی سرسختانه دست و پنجه نرم می کنند حرکت کرد و تصمیم به تأسیس واحد اشتغال گرفت.



کودکان مقدس‌ترین آفریده‌های خدا هستند

روز جهانی کودک مبارک

کاش هر روز، روز کودک بود و هر لحظه، لحظه با تو بودن!
کاش هیچ‌گاه، محرومیت ملال‌آور، در بین واژه‌های ما جوانه
نمی‌زد و نمی‌رویید!



فکر اینکه یکی از افراد ارزشمند جامعه به شغل مناسبی دست پیدا کرده و از لحاظ فکری و روحی به آرامش نسبی رسیده ما را بسیار شاد کرده و چه بسا در حرفه‌های معمولی جامعه فقر را تا حدی از خانواده دور کرده و سر و سامانی به وضعیت خانواده می‌دهد. گاهی اوقات واحد اشتغال بنیاد بنا به دلایل مختلفی در پذیرش مراجعه کنندگان به شغل مناسب موفق نبوده است که این علت‌ها عبارتند از:

- کمبود شغل
- حد پایین توانمندی فرد
- بی‌کفایتی بعضی افراد جویای کار
- سطح انتظار بالای مددجویان از جامعه



هدف از تأسیس این واحد، توانمندی و خودکفایی نسبی زنان سرپرست خانوار است.

اهداف واحد اشتغال بنیاد نیکوکاری رایحه عبارتند از:

- ۱- ساماندهی زنان بد سرپرست و زنان سرپرست خانوار
- ۲- آموزش و حمایت مددجویان و افراد متفرقه در جهت مهارت آموزی و توانمندسازی آنها.
- ۳- ایجاد کارگاه‌های خود اشتغالی
- ۴- نظارت بر عملکرد مددجویان در محیط کار
- ۵- ایجاد کارگاه‌های آموزشی و مشاوره برای مددجویان بنیاد و افراد متفرقه
- ۶- فروش مواد غذایی و صنایع دستی تولیدی مددجویان که در بنیاد و بازارچه‌ها و غرفه‌هایی که برای عرضه محصولات تدارک دیده شده است.
- ۷- برگزاری جشن روز کارگر و تجلیل از کارگران نمونه (مددجویان) در هر سال
- ۸- برقراری ارتباط با کارفرمایان و نظارت بر عملکرد آنها و مددجویان
- ۹- ایجاد ارتباط با سازمان فنی و حرفه‌ای، بهزیستی، هلال احمر در جهت مهارت آموزی مددجویان

اشتغال و کاربایی

زمانی که مراجعه افراد برای کاربایی به واحد اشتغال با موفقیت به ثمر می‌رسد، انرژی مضاعفی پیدا می‌کنیم و



که شاید دوباره آن صداقت‌های از یاد رفته، برگردد!

و دوباره گرمای عاطفه‌ها احساس شود!



عشق، همت کرد و محبت، آستین بالا زد و حس
هم دردی، شادی به پا کرد...
همه دست به دست هم،...
برای دل‌هایی که رمز مهر ورزیدن را آموخته‌اند.



کاش هیچ غروری دیگر نشکند و هیچ خواهشی
بی جواب نماند!



کاش هیچ کودکی، طعم نداشتن را نچشد!



بیایم با من به شهرقصه‌های کودکانه سفر کن؛ به
شهردوستی‌ها، پاکی‌ها، مهربانی‌ها!



اجرای زیبای نیایش، مجتبی احمدیان، همه کودکان را به هم‌نوایی با او طلبید، و همه یک‌صدا....

دستامونو می‌بریم بالا

با همدیگه می‌خونیم دعا ...

و دعا، برای تمام خیرین دنیا، با عطر رایحه در نفس‌ها جاری شد.

براستی که دنیا با خنده‌های کودکانه، چه شیرین می‌شود.



جانبی داشت:

۱- کارگاه‌های آموزشی کودکان:

۱-۱ آموزش ساخت کارت پستال با فوم

۱-۲ بکارگیری خلاقیت کودکان و استفاده از وسایل به

ظاهرغیرقابل استفاده و بازیافت آنها به وسایل مورد نیاز

و زیبا، با مربیان مجرب، راحله جمالیان و فروغ زارعی

برگزارشد. بچه‌ها از خلاقیت و کار دستی‌های خود هیجان

زده شده بودند و احساس غرور و نشاط می کردند.

۲- کارگاه آموزشی مادران: مادران نیز با حضور در

کارگاه روانشناسی، به یادگیری و ارتقای سطح معلومات

خود برای ارتباط و تعامل بهتر با کودکان دلبندشان در

کتابخانه رایحه نشستی داشتند.

در انتها، مدیرعامل بنیاد با اهدای لوح تقدیر و گل به

مجریان و دست‌اندرکاران برگزاری این جشن و کارگاه‌ها،

ضمن تبریک و آرزوی سلامتی و موفقیت برای همه

کودکان اظهار داشت: به امید این که کودکان در محیطی

سالم و امن پرورش یابند و همه روزهایشان سرشار از

شادی باشد.

کودکان رایحه، بمناسبت این روز جایزه‌ای متناسب با

سن خود گرفتند؛ که برق شادی چشمانشان چشم نواز

بود.

دل‌هایی که مهربانی را لابه‌لای آن بسته‌های

کوچک رنگی پیچیده‌اند!

آغاز کرد:

این جا سالن آمفی تئاتر رایحه است و صدای پرانرژی

مجری به گوش می‌رسد، با سلامی گرم و دوستانه، بچه‌ها

را دعوت به برنامه‌های شاد و متنوع می‌کند. ابتدا آقای

علی افشاری، با عروسک بامزه‌ای که در دست داشت با

اجرای حرکات نمایشی، لبخند شادی را بر لب کودکان

رایحه نشانند. خاله نرگس رایحه (مدرس قرآن)، در مورد

اهمیت پاکیزگی در دین مطالب قابل فهم کودکان را

عنوان کرد.

مسابقه و مسابقه، جایزه گرفتن و لبخند و لبخند و

لبخند....

هنرمند دوست‌داشتنی برنامه کودک شبکه ۲، خاله

قاصدک (مریم وطن پور) مهمان ویژه‌ی این برنامه

بود، بچه‌ها با کف زدن و همهمه شادی، خاله قاصدک

را همراهی می‌کردند به طوری که صدای فریاد و شادی

بچه‌ها از بیرون رایحه شنیده می‌شد. حضور گرم و صمیمی

خاله قاصدک همراه با عروسک دوست داشتنی‌اش، بهادر،

شادی بچه‌ها را دو چندان کرد.

این برنامه جشن و سرور، دو فعالیت فرهنگی آموزشی

هم‌شاگردی سلام

سلام بردست‌های حمایت‌گرسبزی که بذر محبت خدا را در دل‌های کوچک دانش‌آموزان نشاند.

هم‌شاگردی سلام؛ سلام بر تو، که در جاده‌ای گام نهاده‌ای که منتهی به سربلندی و افتخار است. مدرسه، با حضور گرمابخش تو روشنی می‌گیرد. روز دانش‌آموز، یادآور اهمیت حضور ارزشمند دانش‌آموزان در جامعه است. ارزش‌های والای این دانش‌آموزان که با برنامه‌ریزی دقیق و پیوسته، تلاش می‌کنند تا با دستیابی به قله‌های موفقیت، زندگی خود را هدفمند سازند. این نوجوانان مستعد می‌دانند که می‌توانند با انگیزه و تلاش،



موقعیت دلخواه خود را برای رشد و پیشرفت به وجود آورند. بی شک بارور کردن چنین استعدادهایی، به بستری مناسب برای ایجاد زمینه‌های رشد و بالندگی این فرزندان مستعد در عرصه‌های گوناگون نیاز دارد.

کارگاه‌های آموزشی متناسب با علایق

واحد تحصیلی بنیاد نیکوکاری رایحه با همکاری روابط عمومی در آبان ماه هم‌زمان با روز دانش‌آموز، اقدام به برگزاری جشنی کرد که طی آن بر مبنای استعدادها و بچه‌ها در زمینه هنر، کارگاه‌های آموزشی متناسب با علایق آنان برگزار شد. در ابتدا دانش‌آموزان علاقه‌مند در دو مقطع راهنمایی و دبیرستان با شرکت در کارگاه‌های متنوع آموزشی به ساخت زیورآلات چرمی، دستبند و کیف کوچک تزئینی و نیز ساختن قاب عکس به شکل زیبایی با تزئینات کاموا و مقوا پرداختند. سپس در



جشنی که به مناسبت روز دانش‌آموز در سالن اجتماعات رایحه با حضور مهمانان ویژه برگزار شد، لحظاتی را به شادی و سرور پرداختند.

در این مراسم پس از تلاوت آیاتی از کلام ا... مجید و پخش سرود ملی، خانم شمسیانی، مسئول واحد تحصیلی، با خوش‌آمدگویی به شرکت‌کنندگان، ضمن تشریح خصوصیات کلاس‌های تقویتی و آموزشی، از

دانش‌آموزان خواست تا این واحد را در تشکیل منظم کلاس‌ها همراهی نموده و از فرصت بوجود آمده، کمال استفاده را در جهت ارتقاء تحصیلی ایجاد نمایند. وی همچنین با تأکید بر جایگاه اعضای خانواده به عنوان مهمترین و دلسوزترین افراد در زندگی هر انسان اظهار داشت: "نباید در هیچ امری، دوستان را جایگزین خانواده کنیم."

مجری پرانرژی برنامه، آقای محمد رضا نواب، با اجرایی زیبا همراه با مسابقه، فضایی شاد و دوستانه را در سالن ایجاد کرد. سپس از دانش‌آموزان برتر، در زمینه درس و اخلاق خواسته شد تا ضمن معرفی خود از آرزوهای قشنگ و زیبای خود بگویند. دانش‌آموزانی که وجودشان مملو از خیر و برکت و شادی است. آنان که قلب‌های پاکشان لبریز از مهر خداست و لحظه‌لحظه بودن‌شان در رایحه، جلوه‌ی حیات و امید است.

تمام تابستان را کارگری می‌کنم

در بین منتخبین نوجوانی را می‌بینم که فرزند سوم خانواده‌است و در پایه اول دبیرستان درس می‌خواند. او که جزو دانش‌آموزان برتر شناخته شده، به بیان تجربه‌ها و تشریح راه‌های دشواری می‌پردازد که در زندگی برای بالندگی خانواده‌اش طی کرده است. و می‌گوید: "تمام تابستان را کارگری می‌کنم تا کمک خرج خانواده‌ام باشم. آمدن به رایحه را لطف خدا می‌دانم و از واحد تحصیلی و معلمین دلسوزم تشکر و قدردانی می‌کنم." بی‌شک فداکاری و از خودگذشتگی او نشان از امیدی است که در وجودش جاریست. وی از آرزوهایش می‌گوید. از اینکه امیدوار است در آینده، پزشک شود و به جامعه‌اش خدمت کند.

از جدایی والدینش در کودکی گله‌منداست

نفر بعدی مشکل خود را با درد چشمانش بیان می‌کند. عینکی ذره بینی به چشم زده و از جدایی والدینش در کودکی گله مند است. او شادی را در رایحه می‌بیند می‌گوید: "از این که کارکنان رایحه با وجود مسائل و مشکلات خودشان، باز هم بچه‌ها را دور هم جمع می‌کنند و با برگزاری جشن، شادی را به ما هدیه می‌کنند، تشکر می‌کنم." او نیز آرزو دارد که در آینده مهندس شود.

فقدان پدر را با غمی عمیق، بیان کرد

دانش‌آموز برتر دیگر، از مشکلات کوچک و بزرگ خود در خانه سرایداری سخن می‌گوید. او فقدان پدر را با غمی عمیق، بیان کرده اما با رضایتمندی از تلاش مادرش در کسب و کار قدردانی می‌کند. وی از مسئولین رایحه که با برگزاری کلاس‌های مشاوره ویژه مادران، به مادرش یاری رسانده‌اند تشکر کرده و می‌افزاید: "اگر مادرم در این کلاس‌های مشاوره شرکت نمی‌کرد، وضعیت روحی او بهبود نمی‌یافت." او هم مثل دوستانش آرزویی دارد و دوست دارد در رشته ورزشی، رزمی کار شود.

در آینده خود را وکیلی ماهر می‌بیند

دانش‌آموز برتر دیگری می‌گوید: "من با ابتلای پدرم به بیماری، تلاش کردم تا یار و غمخوار مادرم باشم تا مشکلات زندگی بر او چیره نشوند تا اینکه دو سال پیش با سخت‌تر شدن بیماری پدرم، به خانواده رایحه پیوستم." او از واحد تحصیلی رایحه که کمک و مشوق خوبی برای درس خواندنش بودند، تشکر می‌کند و در آینده خود را وکیلی ماهر می‌بیند که مشکلات مردم را حل می‌کند. این نوجوان با عشق و علاقه می‌گوید: "دوست دارم اولین حقوقم را به بچه‌های رایحه هدیه کنم."

ده سال پیش، پدرش را از دست داده

دیگری که ده سال پیش، پدرش را از دست داده، سرنوشتش را مصلحت خداوند می‌پندارد و از اینکه مادری مهربان، دلسوز و فداکار دارد که سایه پرمحبتش بر سر او و برادرش است، خدا را شکر می‌کند. او که یک سال است به خانواده رایحه پیوسته، از این مکان به عنوان امید و آرزو یاد کرده و از محبت و صمیمیت مددکاران و پشتیبانان تحصیلی و کارکنان بنیاد که به گفته او باعث دلگرمی وی هستند، قدردانی می‌کند. آرزویش بسیار زیبا و شنیدنی است. او دوست دارد در آینده یکی از کارکنان رایحه باشد تا به هموعانی چون خود، خدمت کند.

می‌خواهد پزشک شود

یکی می‌خواهد پزشک شود، آن یکی مهندس، دیگری وکیل، یکی می‌خواهد حامی رنج کشیدگانی شود که آینه کودکی او هستند و.... این‌ها همه آرزوهایی محال نیست.

مسئولین رایحه، انگیزه و اشتیاق را در چشمان پرامید تک‌تکشان می‌بینند و اطمینان دارند که باغبانی کردن از این نهال‌های مستعد به شکوفایی می‌انجامد.

فضای گرم و صمیمانه‌ای در بین بچه‌ها ایجاد شده است. آنان با شادی و در میان تشویق حاضرین، هدایای خود را از خانم شکوهی، یکی از پیشکسوتان رایحه می‌گیرند. حمایت از کودکانی چنین مستعد افتخاری برای رایحه است و این ستایشی اندک است از تلاش‌های مشتاقانه این دانش‌آموزان عزیز.

همواره مشتاق همکاری با این بنیاد بوده‌ام

در ادامه برنامه مهمان ویژه‌ای شادی بچه‌ها را دوچندان کرد. آقای سیاوش خیرابی که در میان تشویق بچه‌ها حاضر شده بود با قدردانی از حمایت مسئولان بنیاد نیکوکاری رایحه از کودکان، اظهار داشت: "در این روز بزرگ باید تأکید کنم که نباید از مهرورزیدن و هرگونه کمکی که از دستان بر می‌آید به این کودکان و نوجوانان عزیز دریغ نماییم." این هنرمند و بازیگر محبوب سینما

و تلویزیون که به صورت افتخاری در این مراسم شرکت کرده بود در ادامه اضافه کرد: "من نیز به خاطر محبت و یکرنگی کارکنان بنیاد نیکوکاری رایحه و حضور دوست داشتنی و همیشه سبز بچه های نیازمند و خانواده های آنان، همواره مشتاق همکاری با این بنیاد بوده‌ام."



درانتها

پس از آن بچه‌ها جذب سخنان شیرین مجری برنامه شدند. آقای محمد رضا نواب، حکایت های پندآموز و جذابی از پیامبران نقل کرد و توضیحاتی پیرامون نماز و مزایای خواندن اول وقتش داد. در انتهای برنامه، تقدیر و اهدای یک عدد لپ تاپ به یکی از دانش‌آموزان موفق و برتر و نیز اهدای جوایزی به رسم یادبود به دانش‌آموزان دیگر بود که توسط مدیرعامل بنیاد صورت گرفت. پس از مراسم، تعدادی از بچه‌ها در ملاقات با پشتیبانان خود در زمینه تحصیلی مشاوره دریافت نمودند. پایان بخش مراسم، پذیرایی و صرف یک ناهار صمیمی و دل‌چسب، با لبهایی خندان در یک ظهر پاییزی به یاد ماندنی بود

معلم؛

اینک با شکوفه‌های مهربانی به دیدارت می‌آیم

تا در این بهار دل‌انگیز یاد و نامت را گرامی داشته و سپاست گویم...

گزارش کلاس‌های تقویتی

یکی از بهترین و موثرترین برنامه‌های راهبردی این بنیاد، برگزاری کلاس‌های تقویتی در دو ترم و مجموعاً ده جمعه می باشد که هر ساله با هدف ارتقاء سطح تحصیلی دانش‌آموزان در مقاطع مختلف ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان همزمان با مشاوره تحصیلی جهت برنامه‌ریزی و زمان بندی ساعات درسی در روز، برای بهبود کمی و کیفی درسی دانش‌آموزان رایحه تشکیل می‌گردد.

ذیل است:
*مقطع دبستان ۲۰ کلاس عمومی
*مقطع راهنمایی ۴۰ کلاس عمومی
*مقطع متوسطه ۸۰ کلاس عمومی
*۱۰۶ کلاس خصوصی در رشته‌های نظری و هنرستان
چهار عامل موثر در بهبود کیفیت این دوره از کلاس‌ها عبارتند از:

*توجه به نیازهای آموزشی دانش‌آموزان

*دقت در جذب مدرسین داوطلب

کلاس‌های تشکیل شد در این ده هفته به شرح

*همکاری صمیمانه مددکاران
*همراهی دقیق پشتیبانان دانش آموزان

مشاورین هدف از برگزاری کلاس‌ها را اینگونه بیان کردند:

تعدادی از دانش آموزان در بعضی از دروس دچار ضعف و اشکال هستند و برای درک بهتر مطالب به آموزش بیشتری نیاز دارند. این درحالی است که ساعات محدود کلاس‌ها، بالا بودن تعداد دانش آموزان در مدارس، امکان فراگیری مضاعف و حتی رفع اشکال را از آنان می‌گیرد از این رو کلاس‌ها با استقبال زیادی همراه بوده است. علاوه بر آن اکثر دانش‌آموزان دسترسی به کتاب‌های کمک آموزشی ندارند که از این طریق بتوانند کمبود درسی خود را جبران کنند.

ایثار و عشق

مسئولان رایحه، مخصوصاً واحد تحصیلی، موفقیت ۲۶ دانش‌آموزی که

راه یافته به دانشگاه را مدیون لطف معلمانی میدانند که معلمی را صرفاً شغل و حرفه نمی‌دانند بلکه ذوق و هنر و توانمندی می‌بینند که با ایثار و عشق به آموزش تلفیق شده و این معامله الهی را هدیه‌ای خداپسندانه برای رضای او به خلق خدا می‌دانند.

در مراسم اختتامیه این کلاس‌ها، از بیست معلم داوطلب با تقدیم هدایا، قدردانی شد و همچنین به منظور تشویق دانش‌آموزان شرکت کننده در تمامی جلسات به قید قرعه جوایزی اهداء گردید.

در انتها محمد رضا نواب مباحث دین و اخلاق را بیان کرده و نکاتی پندآموز پیرامون نماز و فلسفه صلوات و اثرات آن در زندگی عنوان کرد. وی همچنین حکایت‌هایی از زندگی امامان و پیامبران نقل کرد. در پایان، حضور اولیای گرانقدر و همراهی مدرسین محترم یکی از نکات مثبت این گردهمایی بود.

از دریافت المپیاد تا کسب رتبه برتر در دانشگاه صنعتی شریف

مهربانا، تورا سپاس می‌گوییم که در دستانمان شوق مهرورزی نهادی و دلمان را به نور عشق، روشن ساختی. تو که روحمان را آسمانی کردی و در وجودمان دغدغه محرومان را آشیان دادی و مهر را به سخاوت در وجود هدیه‌ی بی بدیلت نهادی تا چون تو بی ریا ببخشد و بهشت به پاس همین، فرش قدم‌هایش شده است.

موفقیت تحسین برانگیزش درکنکور سراسری و المپیاد همه جای رایحه پیچیده است و مادر از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت.

مددکاری که دستمزدش افتخار است

آذرذاکرمددکار این نوجوان موفق(محسن محمدی) با شور و شوق فراوانی از موفقیت او درکنکور سراسری و کسب رتبه‌ی برتر در المپیاد حرف می‌زد و از اینکه احساس می‌کرد مزد زحماتش را گرفته از خوشحالی آرام و قرار نداشت.

از آنروز به بعد مددکارش دائم در رفت و آمد بود و می‌گفت: این نوجوان باید لپ تاپ داشته باشد به همین دلیل تلاش زیادی کرد تا اینکه با کمک خیرین و حامیان و دریافت مبلغ یک میلیون تومان از رایحه، و پیگیری‌های پی‌درپی بالاخره موفق به خرید لپ تاپ

مادر

برایت دعا می‌کنم؛ تویی که ازمهربانی آفریده شدی؛ تویی که نوازشت رخوت و ناامیدی را از وجود می‌شوید؛ آرزومی‌کنم بهارزندگیت همیشه سبزباشد.

مادری که روبه رویم نشسته است بی قراراست، هیجان در نگاهش پیداست. پر از نا گفته هاست... چندسال پیش که به رایحه آمد از وضع خود و خانواده‌اش ناامید و ناراضی بود. تنها امید او و خانواده‌اش، پسرش بود؛ فرزند او به خاطر پشتکار و موفقیت درسیش مثل سایر خانواده‌ها به مددکاری معرفی شد؛ و امروز خبر

شد و خوشحال و خندان به خانه آنها رفت و لپ تاپ را به او هدیه کرد. حالا محسن تلاشش صد برابر شده است و با انگیزه‌ی بیشتری به راهش ادامه می‌دهد چرا که با تمام وجود احساس می‌کرد به غیر از مادرش، افراد دیگری چشم امید به موفقیت و آینده او دوخته‌اند و با درخشیدن او شاد می‌شوند.

تلاشی که به ثمر نشست

محسن به طور منظم در طول روز شانزده ساعت مطالعه می‌کرد. مادر نیز سنگ تمام گذاشته و محیط خانه را تا حد ممکن ساکت و آرام نگه می‌داشت و تمام سعی خود را برای فراهم کردن نیازهای او بکار می‌برد... بالاخره روز آزمون فرا رسید و او هم پس از آن همه تلاش بی وقفه به امید نتیجه‌ای مطلوب به انتظار روز اعلام نتایج نشست...

امروز همان روز بود؛ ای کاش همه شما بودید و می‌دیدید! آرزویی که برآورده شده بود، آرزویی که نمادی از توانایی‌های او بود. او که روزی عزمش را جزم کرده بود برای فردایی بهتر، حالا سرخوش از تلاشی که به بار نشست بود... پر از نقشه‌های فرداها بود... و به حق شایسته‌ی این پایان خوش‌رنگ.

با دیدن انگیزه و تلاش وصف نا شدنی‌اش همه برای او دعا می‌کردند و حالا او می‌توانست با خیال راحت با رتبه‌ی ۱۰۰ کشوری در رشته‌ای که دلخواهش

بود(مهندسی کامپیوتر/گرایش نرم افزار)درس بخواند.

جایزه‌ی رایحه به پاس قدردانی

وقتی رایحه با افتخار و سربلندی به حامیان خود گفت: ما دانش‌آموزی با رتبه‌های سه رقمی داریم و یکی از آنها محسن محمدی است... آنها هم بر این باور بودند کسانی که در این آزمون با تلاش و کوشش موفق شدند حتما در همه مراحل زندگی موفقند و استحقاق بهترین هدیه‌ها را دارند و این بود که با میل و علاقه یک کوله پشتی، بهترین مدل گوشی همراه و لپ تاپ به این نوجوان هدیه دادند.

پای حرف هایش...

با محسن محمدی، نوجوان موفق گفتگویی داشتیم که در ادامه می‌خوانید:

رایحه:

چطور با رایحه آشنا شدی؟

محسن:

یک روز مادرم به خیریه رایحه آمد و از طریق واحد تحصیلی برای پیشرفت تحصیلی‌ام مشاوره گرفت، با حمایت پشتیبانان رایحه توانستم در زمان‌بندی مشخص، پیشرفت بسیار خوبی در زمینه درسی داشته باشم.

رایحه:

علت آمدن شما به این بنیاد چه بوده است؟

محسن:

من دوره پیش دانشگاهی را سپری می‌کردم. به دلیل کمبود وقت و حجم بالای درس‌ها تا ساعت ۹ شب در مدرسه بودم. فاصله خانه تا مدرسه زیاد بود و برگشت به خانه هم وقت‌گیر بود و من مجبور بودم تنها با تماس تلفنی از پشتیبانان خیریه مشاوره بگیرم. رایحه شرایط خوبی برای من و خانواده‌ام مهیا کرد. من از مشاوران و پشتیبانان تحصیلی که مخلصانه برای دانش آموزان و داوطلبان، وقت می‌گذارند سپاسگزارم.

رایحه:

چگونه با پشتیبانان مجتبی احمدیان ارتباط برقرار می‌کردی؟

محسن:

من تا جای ممکن از راهنمایی‌های دقیق و مشاوره‌هایی که ایشان درباره زمان بندی دروس به من می‌دادند استفاده کردم. ایشان درباره برنامه ریزی و خواندن بعضی از دروس مرا آزاد گذاشته بودند. علاوه بر کمک ایشان، یکی دیگر از دلایل موفقیت‌م، انگیزه‌ام بود. من به رشته‌ام یعنی نرم افزار کامپیوتری علاقمند بودم و دلم می‌خواست در دانشگاه صنعتی شریف تحصیل کنم، که با توکل بر خدا موفق شدم. ارتباط و کمک آقای

احمدیان برایم همیشه توأم بوده با امید و امید و امید...

رایحه:

این بنیاد چه کمکی به شما کرده است؟

محسن:

رایحه در تأمین بخشی از هزینه‌های تحصیلی و تهیه کتاب‌های کمک درسی و سایر خدماتی که به خانواده‌ها تعلق می‌گیرد؛ و برگزاری کلاس-های تقویتی و جبرانی قبل از هر ترم به صورت گروهی و یا خصوصی به دانش آموزان و خانواده‌هایشان کمک می‌کند. این پشتیبانی‌ها باعث می‌شود که خانواده‌ها درآمدشان را صرف امورات دیگر کنند؛ مثل خود من، با توجه به بالا بودن قیمت کتاب‌ها می‌توانم این کمک‌ها را صرف خرید کتاب‌های دانشگاهی و تحصیلاتم کنم و در این زمینه از مسئولان رایحه بسیار سپاسگزارم.

رایحه:

مطلع شدیم در المپیاد مقام کسب کرده‌ای؛ می‌توانی برایمان در این باره توضیح دهی؟

محسن:

بله، من در المپیاد نرم افزار کامپیوتری شرکت کردم و چون به این رشته علاقه زیادی داشتم با لطف خدا موفق به کسب مدال نقره شدم.

رایحه:

آیا فکر می‌کنی تعهدی نسبت به رایحه داری؟
محسن(مصمم و با اراده جواب می‌دهد):

دوست دارم که وقتم را طوری تنظیم کنم تا در هر هفته ساعتی را با دانش‌آموزان رایحه بگذرانم و با دیگر مشاورین و پشتیبانان همکاری کنم و شاهد موفقیت‌های دانش‌آموزان دیگری در آینده باشم.

وی در انتها ضمن تشکر از معلمان خود و رایحه اظهار کرد: معلمان در مدرسه با دلسوزی از دانش‌آموزان

حمایت می‌کردند و مجموعه تحصیلی رایحه نیز با پیگیری‌ها و راهنمایی‌های خود انگیزه را در ما برای تلاش بیشتر ایجاد می‌کنند.

درود بر انسان‌های کوشایی که هیچ گاه محرومیت نمی‌تواند سدی برای عبور آنها از خواسته‌هایشان باشد.

اسم مستعار ولی شخصیت واقعیست.

نامه های قلعه گنج

قلعه ای از جنس یک آرزو:

یادش بخیر چند سالی بود که دیگه رنگی نداشت ...

کهنه و فرسوده، از گذر زمان ترک خورده بود...

درست روزی که امیدها ترک خورده بودند و هیچ کس انتظارش را نداشت...

دستان امیدوار قلب های پاک به رویش طرحی از آینده زدند...

طرحی از امیدهای فردا...

رنگارنگ...

پر از شور، پر از نشاط...

نامش شد قلعه آرزوها...

حال آن دیوار فرسوده و ترک خورده...

شده طرح آینده شاگردان مدرسه ی روستای مارز...

هر بار که از کنارش می گذرن قدم هاشون در راه آرزوهاشون استوار تر می شه...

هرروز...

هرشب...

قلم به دست می گیرن تا بنویسن از قول و قرارهاشون...

که هنوز یادشون نرفته که به بچه های گروه قول دادن که جراح چشم بشن.

و چه شیرینه رسیدن نامه هاشون که نشان از آینده موفق تک تک شونه...

و ای کاش روی هر دیواری که در آنجا امیدی ترک خورده است یک قلعه آرزو و کلی قول و قرار داشتیم...

عطیه نبی



پس از عرض سلام، اکنون که قلم بدست گرفته‌ام و دارم برای شما نامه می‌نویسم، قلبم انگار گنجشکی در قفس می‌تپد و درست مثل اینکه هزاران هزار فرسنگ فاصله که بین ما و شما بود از بین رفته است. الان شب است و سایر همشاگردی‌هایم پس از کارهای لازم و صرف شام خوابیده‌اند.

(لطفا مرا ببخشید از این که این همه مقدمه چینی می‌کنم و زودتر به اصل مطلب نمی‌پردازم)
* از اینکه برای آرزوهای ما وقتی گذاشتید ممنونم.

من از طرف همه‌ی بچه‌ها از شما می‌خواهم که باری دیگر به مارز بیاید و نوری دوباره به قلب‌های ما بتابانید بچه‌ها خیلی دلشان برایتان تنگ شده بود.

ما از همه‌ی شما سپاسگزاریم که لطف کردید و به مدرسه ما آمدید و روحیه‌ای دوباره به ما بخشیدید راستی سبزه‌هایتان سبز شده اند! پس لطفا از این که وقت شما را هدر کردم من را ببخشید.

* ما هیچ وقت شما را فراموش نخواهیم کرد * با تشکر از همگی شما خدانگهدار

سلام آقای گنجی! امیدوارم که حالتان خوب باشد؟ حالتان چطور است آن طور که دوست داشتید بپرسم! دلتان چطور است از شما ممنونم که این قلعه آرزوها را برای ما درست کردید. هر وقت ما از کنار قلعه عبور می‌کنیم به یاد آرزوهایمان می‌افتیم و تصمیم می‌گیریم برای رسیدن به آن یک قدم برداریم، من از شما خواهش می‌کنم که یک بار دیگر به این منطقه ما بیاید و ما را خوشحال می‌کنید. سلام ما را به همکاران برسانید، واز طرف ما از آنها تشکر و قدردانی کنید، بنده رقیه عودی زاده هستم که دلم برای همه شما خیلی خیلی تنگ است برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم که در زندگی سربلند و موفق باشید و به آنچه می‌خواهید برسید و همیشه زیر سایه الله قرار گرفته باشید، دوست دارم فقط یک بار به تهران بیایم چون که می‌گویند تهران شهر بزرگی است و جمعیت زیادی دارد و خیلی شلوغ هست دوست دارم بیایم، من دوست دارم یک نمونه از کتاب علمی پزشکی مربوط به تجربی را مطالعه کنم و برایم بفرست. اگه دوست داشتی عکس‌های بچه‌ها و خودتان را برایم بفرست؛ من از یک خانواده حقیری هستم و خیلی دلم می‌خواهد یک لب تاب داشته باشم می‌دانم که هزینه زیادی دارد، هر موقع که شد با خیرین محترم و دلسوز صحبت کنید خیرهای زیادی در تهران هستند. امیدوارم بشه، امیدوارم از سختی‌ها دور باشی : از سختی‌ها دلگیر نشو، با سختی‌ها بخند تا سختی‌ها خجالت بکشند. امیدوارم شما به هر آرزویی داری برسی، اگه خواستی برام یک نامه بنویس، که خواستن، توانستن است من می‌خواهم پزشک متخصص جراح باشم، من به شما قول می‌دهم که یک پزشک متخصص جراح باشم، قول می‌دم حتما؛ تقدیم به بهترین دوست: (یک شعر)

بی تو برگی زردم به هوای تو برمی‌گردم که مگر بیفتم در پایت ای نوای نایم به هوای تو می‌آیم

با تشکر؛ وقتی این نامه را داشتم می‌نوشتم گریه‌ام می‌گرفت با عجله این نامه را نوشتم این نامه را دادم به دست خانم مهرابی که به شما بدهد بخش دست خطم بد است (خدانگهدار تان باشد)

سفر اعضای بنیاد نیکوکاری رایحه به یکی از محروم‌ترین روستاهای کرمان

گنج‌های نایاب روستای «قلعه گنج»

وقتی معلم شعر الفبا را یادمان داد، سرخوش از آنچه یاد گرفته بودیم، می‌خندیدیم و می‌خواندیم: الف، ب، پ.... می‌دانی و می‌دانم که نمی‌دانستیم، معلم باغی از نور را با سخاوت به ما می‌بخشید و هدف، آب، بابا و باران نبود. هدف با سواد شدن بود و فهمیدن یار مهربان... که نان شب و غذای روح می‌شود و اندیشه‌مان را جلا می‌دهد. در روزگاری که کتاب و کتاب‌خواندن دغدغه‌ی کمتر کسی است، انسان‌هایی هستند که به پاس نداشته‌های دیروز به فکر ساختن فردا هستند.

اگر رایحه‌ای باشید لازم نیست بگویم روستای «قلعه‌گنج» کجاست. لازم نیست از این روستا و داشته‌ها و نداشته‌هایش حرفی به میان بیاورم. از کاروان قلعه‌ی آرزوها، از تصویر رویاهای کودکان زلالش، از یاسی که به امید رسیده و البته از روزهایی که این همه اشتیاق و انگیزه در چارچوب روستا و محرومیتش نمی‌گنجید؛ روزهایی که جسارت نقاشی‌هایی که حالا روی دیوار مدرسه مسیر نگاه‌ها را جلب می‌کند، در بچه‌های روستای قلعه‌ی گنج نبود.

زمانی، تحصیلات مقدماتی برای بچه‌های روستا آرزویی دور بود، اما حالا گنج‌های این قلعه، جوانانی هستند که مصمم و با انگیزه، با امید به فردا و ساختن روستایشان با ما حرف می‌زنند.

ترویج کتاب و کتابخوانی

در قلعه‌گنج، به همت مردم محروم اما پر شور جنوب کرمان، کاخی از فرهنگ به پا شده. کاخی که در مدرسه شبانه‌روزی سمیه واقع شده است. بنیاد نیکوکاری رایحه و همراهان همیشگی‌اش که با این روستا و مردمش آشنایی چند ساله دارند، در راستای تأمین نیازهای مردم قلعه گنج تلاش‌های زیادی داشته‌اند و برای ایجاد بستری مناسب برای فعالیت‌های مثبت و خلاقانه در زمینه‌های فرهنگی، هنری، اجتماعی تاکنون اقدامات زیادی انجام داده‌اند که می‌توان به ساخت حمام، مدرسه، نانواپی، مراکز درمانی و... اشاره کرد؛ و این بار در ساختمان همان مدرسه‌ی شبانه‌روزی سمیه که به همت رایحه‌ای‌ها بازسازی شده است، در بنایی دویست متری شروع به

احداث یک کتابخانه‌ی عمومی کرده‌اند که در حال حاضر ساختمان این کتابخانه به صورت کانکس در اختیار آموزش و پرورش و دانش‌آموزان مدارس شهرستان قرار داده شده است.

تسهیلات و خدمات

کتابخانه آموزشی‌گاهی، واحدی خدماتی در مدارس ابتدایی، راهنمایی و متوسطه است که به‌منظور حمایت از برنامه‌های آموزشی ایجاد می‌شود و می‌تواند از راه تأمین کتاب‌ها، تسهیلات و خدمات، پاسخگوی نیازهای آموزشی، اطلاعاتی، تحقیقاتی، فردی و اوقات فراغت دانش‌آموزان و معلمان باشد. این کتابخانه‌ها را با نام‌هایی نظیر «مرکز منابع کتابخانه مدرسه، مرکز رسانه‌ها، مرکز مواد آموزشی»، یا «آزمایشگاه یادگیری» نیز می‌خوانند. کتابخانه آموزشی‌گاهی موارد یادگیری را در اشکال مختلف فراهم و دانش‌آموزان و کارکنان را به استفاده از آن تشویق می‌کند. نگهداری کتاب‌ها، گسترش مهارت‌های اطلاعاتی و تشویق به خواندن از دیگر وظایف این واحد است.

هدف رایحه

هدف رایحه از ساخت چنین مرکزی، تحقق اهدافی نظیر: پیشبرد اهداف آموزشی و پرورشی مدرسه و در

نتیجه حمایت از برنامه رسمی تحصیلی و رشد فردی و اجتماعی دانش‌آموزان است؛ چرا که در گذشته بدون وجود چنین مرکزی در جنوب کرمان، مشکلات و موانع زیادی برای فعالیت‌های تحصیلی و تحقیقی دانش‌آموزان وجود داشت. این مسائل در مرز ورود جوانان این منطقه به دانشگاه و مدارج تحصیلی بالاتر پر رنگ‌تر هم می‌شد. برای همین اجرای این طرح از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شد

اقدامات اجرایی

فرزاد میرشکاری «موسس کوچک‌ترین کتابخانه‌ی جهان بنام فاطمه‌ها» در جلسه‌ای از طرف مدیر عامل بنیاد نیکوکاری رایحه، بنا به سابقه چند ساله‌ی ترویج کتاب و کتابخوانی در روستای کهنوج جنوب استان کرمان، به مدیر آموزش و پرورش قلعه گنج معرفی و مسئول هدایت و حمایت حرکت عظیم فرهنگی شد. او در راستای اجرای این طرح وظیفه‌ی تهیه‌ی کتاب‌ها و تجهیز این کتابخانه عمومی را بر عهده گرفت و به مسئولان آموزش و پرورش این شهرستان، بنیاد نیکوکاری رایحه و بانیان این امر خیر اطمینان داد که به زودی این کتابخانه به صورت کامل تجهیز و راه اندازی خواهد شد. او همچنین این مژده را به مسئولان داد که علاوه بر امانت کتاب، آموزش‌های لازم برای استفاده از کتابخانه و منابع پژوهشی، آموزش

مهارت‌های مطالعه، معرفی کتاب، برگزاری نشست با نویسندگان، تشویق به مشارکت در کارگروهی، بازدیدها، برپایی همایش‌ها و نمایشگاه‌ها، برگزاری دوره‌ها و کارگاه‌های آموزشی، و ارتباط با کتابخانه‌های دیگر هم انجام شود.

تا خود کفایی

به امید خدا و کمک دست‌های مهربان فرشته‌های زمینی‌اش روزی خواهد رسید که جوانان شهرستان قلعه گنج، خود طلایه‌دار فرهنگ این مملکت شده و آن روز حتما رایحه‌ی خوش همدلی در تار و پودشان بیچد...

به نام کسی که همیشه هست

بخوانیم از زبان دانش‌آموز خرمشهری

با خبر شدم خانواده رایحه بزرگتر از شهرم شده و توفیق همصحبتی با این خانواده بزرگوار نصیبم شد ... اینجا خرمشهر است، دختری از یک خانواده‌ای محکم ایستاده و از مشکلاتش، هدف‌هایش و آینده‌اش گفته : خدای من بزرگه، آری میوه‌ی توکل این میشود: شهرزاد و شیرین محمودی

رایحه:

سلام، خودتو معرفی کن؟

شهرزاد:

سلام، شهرزاد هستم متولد ۱۳۷۷، محصل سال دوم دبیرستان رشته تجربی، ساکن خرمشهر

رایحه:

قبل از اینکه وارد بحث بشیم یه چیزی بگم؛ این مصاحبه قراره چاپ بشه و برسه دست آدمای همین مرز و بوم، آدمای همنفس خودت، پس لطفاً دور از کلیشه حرف بزنیم، قبول؟

شهرزاد:

قبول. من و مامان و خواهر کوچکترم با مادر بزرگم زندگی می‌کنیم، دو سال پیش تو رشته نهج البلاغه رتبه اول استان و سوم کشوری را بدست

آوردم و پارسال مقام سوم استان را. خواهرم هم از من یکسال کوچکتره و تو منطقه رتبه آورده. رایحه:

از دلایل موفقیتت بگو

شهرزاد:

اول خدا، بعد مادرم و مسئولان مدرسه و

شهرستان و.....رایحه

رایحه:

یک کلمه می‌گم هرچی به ذهنت رسید بگو...،

(مامان)

شهرزاد:

کوه، اما نه به سختی کوه، به نرمی ابرها...

یه دوست، یه خواهر، یه معلم، یه بابا ... و یه

روانشناس. یادمه گاهی مدرسه مون روانشناس

می‌آورد تقریباً صحبتاشونو قبلاً از مادرم شنیده

بودم...

رایحه:

حرف دل؟

شهرزاد:

چون قرار شد خودمونی بگم باید بگم ارزش انسان

به اینه که بره سمت کوه ، دیدی کوهنور دارو؟

میزنن به دل کوه! سخت اما با ابزارهای درست و

کافی، حالا ممکنه تو راه، عرق کنن یا پاشون هم

تاول بزنه اما بهشون خوش می‌گذره و وقتی به قله میرسن میشینن و تمام شهر رو تماشا میکنن و کلی از رسیدن به هدفشون لذت میبرن

رایحه:

هدفت چیه؟

شهرزاد:

قبولی تو رشته پزشکی

رایحه:

همین؟

شهرزاد:

هدف اصلیمو بگم؟ آخه مادرم الان تنگاتنگ من

نشسته و نمی‌خواستم اینارو بشنوه و تا حالا هم

با کسی راجع به هدف اصلیم حرفی نزدم... اما

میگم،

کسی که واقعا ازش درس گرفتم مامانه، کلی

سختی کشیده و من همیشه متاسفم که کاری

از دستم براش برنمیاد، هدف اصلیم اینه که به

یه جایی برسم و به اونایی که به مادرم می‌گفتن

تنها نمیتونی دخترارو تو این روزگار، گرگ

بزرگ کنی نشون بدم که دیدید؟ شد.

شهرزاد:

میتونم یه شعر بگم؟

رایحه:

با کمال میل

شهرزاد:

روز محشر، وقت پرسیدن ز من رب جلی /گفت

تو غرق گناهی، گفتمش یا رب بلی

گفت پس آتش نمیگیرد چرا جسم و تنت /

گفتمش چون حک نمودند روی قلبم یاعلی

رایحه:

از طرف همه رایحه‌ای‌ها برات کلی آرزوی قشنگ

دارم و امیدوارم خیلی زود روی قله ملاقات

کنیم.

راستش دلم نیومد از حال و هوای اون لحظه‌ی

مادر شهرزاد بگذرم پس چند جمله مادرانه هم

مهمان ما باشید:

رایحه:

شنیدید هدف دختر خانمتونو؟ چه حالی دارید؟

مادر شهرزاد:

حس می‌کنم این بچه‌ها و قدرشناسیشون از

مدهای غیبی خداست.

خداوند به چهره‌ها نگاه نمی‌کنه، به نیت‌ها نگاه

می‌کنه، ما هم سعی کردیم نیتمون خالص

باشه و با سلاح عاطفه مادری و توکل به خدا

و حمایت‌های شما به جواب مد نظرمون برسیم

رایحه:

امیدواریم رویاهای قشنگتون برای بچه‌ها به

گرمی به ثمر بشینه... ممنون از روی خوش و

استقبال گرمتون. یاحق

آی کسایی که به اینجای نوشته رسیدید!

حواسمون به نعمتهایی که داریم هست؟؟؟؟!!!

اسامی مستعار ولی شخصیت‌ها واقعی هستند



گزارش جلسه بنیاد نیکوکاری رایحه با کمیته امداد

وی افزود: ساخت مدرسه‌ای در قلعه گنج جنوب کرمان و

ایده‌ی خلاق و زیبا با طراحی دوست داشتنی قلعه آرزوها

همگی نمایانگر توجه دوستان و همکاری آنها در به ثمر

رسیدن آرزوهای بزرگ دانش آموزان قلعه گنج است؛ علاوه

برآن در مورد کارهای انجام شده توسط رایحه و موسسه

خیریه روشنی زندگی و همت منصوره مهرابی و همکاران

خیردیگر، به خدماتی مانند:

- راه اندازی مرکزاورژانس مارز

- احداث ۴۳ باب حمام

- تامین ۷۳۰ راس دام برای عشایر

- حفرچاه آب برای روستای سورتک

- بازسازی دبیرستان سمیه

- بازسازی دبیرستان علامه حلی با همت مجتمع حنان

- حمایت تحصیلی از دانش آموزان بی بضاعت قلعه گنج

- برقراری بورسیه تحصیلی

- اشتغال زایی با ایجاد مرکز کارآفرینی در روستای مارز

- ساخت کتابخانه در شهرستان قلعه گنج

- کمک در تجهیز مرکز بهداشت قلعه گنج

- ساخت فاز اول مجتمع آموزشی دختران ممتاز قلعه گنج

- پیگیری درمانی بیماران

- ایجاد واحد فروش محصولات تولید شده در شهرستان

قلعه گنج

ستاد توانمندسازی استان‌های محروم

رایحه میزبان ستاد توانمندسازی استان‌های محروم بوده

که تشکیل این ستاد با هدف همیاری و توانمندسازی

برای شکوفایی و درخشش فانوس‌های کم‌نور این سرزمین

صورت گرفت. این گردهمایی با حمایت و مدیریت،

معاونت مشارکت‌های مردمی کمیته امداد در رایحه با

حضور نمایندگان ستاد آسیب‌های اجتماعی، بهزیستی،

جهاد سازندگی، مسئول مناطق محروم ریاست جمهوری

و نماینده بسیج دانشجویی و جمعی از موسسات خیریه

برگزار شد.

علی شریف روحانی رئیس جلسه و معاون مشارکت‌های

مردمی، توضیحاتی در مورد اهداف جلسه و روند فعالیت‌ها

ارائه دادند.

سپس رایحه کلیپی که بیانگر اهداف و فعالیت‌های این

نهادخیریه برای بهبود شرایط زندگی و رشد فرهنگی قشر

محروم تا به امروز انجام داده را نمایش داد.

فاطمه تندگویان مدیرعامل بنیاد نیکوکاری رایحه، ضمن

تشکر از کسانی که مسئولیتی از سوی بنیاد در توانمند

سازی استان کرمان برعهده گرفته‌اند گفت: روند فعالیت‌ها

درمنطقه قلعه گنج، کهنوج، منوجان، سورتک و روستاهای

مارز بسیار موفق و کارساز بوده است.

هنر و خلاقیت مردمان محروم مارز! با اندکی توجه روشن و تابناک شده است.

آثاری همچون: زیورآلات و تسبیح های رنگی، کیف و گلدان های حصیر زیبا، سوزن دوزی های بسیار ظریف، قاب عکس، گلیم، رومیزی های رنگارنگ و زیبا



شد با هماهنگی های لازم و تسهیل گری در امور، امکان فعالیت بهتر را میسر کنند و روحانی ضمن ارائه گزارشی از سفر عتبات عالیات، متعهد شد راهکارهایی پیرامون بهبود عملکرد ارائه دهد و پیگیری تشکیل ستادهای استانی را به عهده بگیرد.

در انتها میهمانان از نمایشگاهی که آثار هنرهای دستی زیبای زنان عشایر مارز تشکیل شده بود، دیدن کردند.

با آرزوی روزی که دستهای یکدیگر را محکم تر بفشاریم و از یکدیگر حمایت کنیم
تا دیگر قلبی از بی پناهی و تنهایی متروک —
و خاک خورده نماند.

• اعطای سرمایه کار و موردیگر... اشاره داشتند.

وی تاکید داشت؛ عمده ترین راهکار رسیدن به موفقیت بیشتر را وحدت نظر، هماهنگی و همیاری نهادهای استان، نظیر استان داری، آموزش و پرورش، شهرداری و بهداشت دانستند و درخواست کردند مشارکت کمیته امداد برای پیشرفت اهداف ستاد ضروری است و در این زمینه اقدام به تشکیل ستاد استانی متشکل از همه نهادهای زیربند و خیرین لازم است.

در ادامه یکی از مسئولین اظهار داشت: اگر ماموریت کمیته امداد این گونه بود که خودش نقش ستاد را داشته باشد و ظرفیت ها را فعال کند و هر نوع فعالیتی با همکاری ستاد توانمند سازی به عنوان سازمانی که نقش اساسی در مورد حمایت ها در تمام بخش ها و نیازها را دارند صورت می گرفت؛ موانع نهادهای اجرایی کمتر و پیشرفت کار سریعتر می شد. سپس رئیس جلسه و معاون مشارکت های مردمی، پیشنهاد داد برای مشاهده فعالیت های بنیاد و همچنین تصمیم گیری برای حمایت و همکاری بیشتر از خیرین جنوب کرمان و رايحه، بهتر است برنامه بازدیدي انجام گیرد و سفری در بهمن ماه پیش بینی کنیم و در حدامکان مسئولین استان را نیز دعوت به همراهی در این سفر کنیم.

در ادامه پیشنهاد ایجاد ستادهای استانی متشکل از مسئولین نهادهای اجرایی در استان ها مطرح شد و ستاد موظف





داستان

جهاز برون

به نام او

من هر شب همین جا می خوابم، توی ایوون خونه، شبها تا دیر وقت خوابم نمی بره و از بس که توی رخت خوابم تگون می خورم همه رو بی خواب می کنم.

خونه ما اونقدر بزرگ نیست که هر کسی واسه خودش اتاق جداگانه داشته باشه ولی به قول مادرم خدا رو شکر.... خیلی از مردم همینشم ندارن. باز جای شکرش باقیه که اجاره خونه نمی دیم، که اونم از صدقه سر پدر بزرگی داریم که هم دعاش می کنیم و هم ناراحتیم و نمیدونیم در حقش چی بگیم که یه مشت دایی و خاله رو به جونمون انداخته که هر جوری میشه و همیشه بهمون می فهمونن که ما مفت مفت رو سهم اونا نشستیم و ...

امشب هم رختخوابمو توی ایوون پهن کردم و به انعکاس نوری که از آب توی حوض روی سقف ایوون به رقص در میاد خیره می شم و میرم تو رویاهام..... بزرگترین رویام اینه که بتونم یه کار و کاسبی درست و حسابی راه بندازم و غیر

از خانواده‌ی خودم زندگی خیلی‌ها رو زیر و رو کنم.

ولی نمی دونم چرا هر وقت دارم به جاهای خوبش می رسم یا خوابم می بره یا از درد دستم که زیر سرم خواب رفته و بی حس شده به خودم میام.

ولی امشب قیافه ماتم زده‌ی حسام پشت ویتترین فروشگاه لوازم خونگی پا برهنه پرید وسط افکارم و دوباره منو به خودم آورد. همین دیروز بعد از ظهر بود که مادر حسام اومد خونمون و با کلی ذوق و شوق مادرمو برای به اصطلاح مراسم جهیزیه برون دخترش دعوت کرد ولی بعد که شاید یادش اومد صورت ما هم مثل خودشون با سیلی سرخه گریه امونش نداد و های های زد زیر گریه... نه که فکر کنید من فال گوش وایستاده بودم نه... گفتم که خونه ما اونقدری بزرگ نیست که آدم‌ها بتونن خیلی خصوصی با هم حرف بزنن...

لا به لای حرفاشون شنیدم که مادر حسام به مادرم می گفت؛ هنوز نتونسته برای جهیزیه دخترش یخچال بخره البته لحن مادر حسام (ما از وقتی یادمون میاد خاله ثریا صداس می کردیم) جوری بود که انگار علاوه بر یخچال، باز کم



و کسر هست اما فعلا آبروریزه یخچاله و نمی‌دونه تو روز مراسم چطور می‌خواد سرش رو جلوی خانواده داماد بلند کنه... منو حسام هیچ چیز رو از هم پنهون نمی‌کنیم، حتی اگه خیلی خصوصی باشه یعنی اصلا حرف نگفته بینمون نیست...

امروز صبح بود که حسام سیر تا پیاز ماجرا رو واسم تعریف کرد و گفت همون چند تا تیکه اسباب و اثاثیه رو هم، خود خواهرش با پولی که از کار کردن توی کارگاه قالی بافی جمع کرده برای خودش خریده و در واقع خانواده‌اش آهی در بساط ندارن. اصلا انگار از همون اولشم شیرین با تموم دخترای دور و برش فرق می‌کرد، همیشه تا جایی که میشد سعی می‌کرد رو پای خودش واپسه ...

فرقی نمی‌کرد... خواهر حسام خواهر منم بود این مشکل، مشکل منم بود، خوب که دقت کردم دیدم رگ غیرتم خیلی بیشتر از رگ غیرت حسام روی گردنم متورم شده بود. سه روز بیشتر فرصت نداشتیم ...

امروز با هم به چند تا فروشگاه سر زدیم تا شاید بتونیم یه یخچال با قیمت مناسب برای جهیزیه خواهر حسام پیدا کنیم ولی نبود که نبود... اصلا به فرض که بود ... آخه با کدوم پول؟ ما که پولی نداشتیم.

پتو رو کشیدم رو سرم تا به زورم که شده خوابم ببره اگه همین الان خوابم نمی‌برد دیوونه می‌شدم...

صدای زنگ در خونه رو که شنیدم پتو رو از روی صورتم

کنار زدم، اصلا نفهمیدم کی صبح شده بود ولی میدونستم حسام پشت در خونه منتظرمه... از همونجا فریاد کشیدم ((دارم میام، یه کمی صبر کن آماده بشم))

قرار بود یه سری به صاحب کارمون بزنیم ... حاج نایب آدم سر شناسی بود و صاحب کارگاه بزرگ تراشکاری که من و حسام هر سال تابستون اونجا کار می‌کردیم و دیگه نزدیک بود برای خودمون یه پا اوستا بشیم... البته نه خیلی نزدیک، اما بالاخره یه روزی این اتفاق می‌افتاد.

حسام دوست نداشت کسی از ماجرا خبردار بشه ولی من با شناختی که از حاج نایب داشتم ماجرا رو براش تعریف کردم تا شاید فرجی بشه و راه چاره‌ای جلوی پامون سبزشه...

حاجی بعد از شنیدن ماجرا دستی به ریش سفیدش کشید و گفت: ببینم خودتون روی هم چقدر پول دارید؟ تَن صدامو مردونه کردم و گفتم: داریم آقا داریم... ما یه مبلغی جمع کردیم که فکر میکردیم خلیله اما امروز فهمیدیم با این پول فقط میشه یه در یخچال گرفت ... اما یه در خوبااا (خیر سرم با مزه بازی در آوردم که جو یه کم سبک شه تا رفیقم بیشتر از این آب نشه)

حاجی گفت: آفرین پسرم خیلی خوبه... خالاک بر سر جفتتون !!!!! لبخند، روی لبم خُشک شد...

حاجی اخم کرد و گفت: ببینم پس با حقوقی که تو این مدت از من گرفتید چه غلطی کردین؟؟؟؟ اینجا بود که

فهمیدم منظورش از آفرین گفتن به من و حسام چی بود؟ منم جدی شدم و گفتم: خب آخه آقا کف دستمونو بو نکرده بودیم که جهیزیه خواهر حسام یخچال کم داره !!! اینجا بود که نگاهم به حسام افتاد، طفلک سرشو از خجالت انداخت پایین ولی می‌دونستم که ازم به دل نمی‌گیره و می‌دونه که منظور بدی نداشتم.

حاج نایب همین طور که داشت با دستمال، شیشه عینک قدیمیشو پاک می‌کرد گفت: تا نیم ساعت دیگه با پس انداز واموندتون اینجا باشید. بعدشم به سلامت... برید بابا جان خدا بزرگه...

بعد از ظهر منو حسام تو ایوون خونه نشستیم و هر دومون توی این فکر بودیم که بالاخره چی میشه باورمون نمیشد اما توو همون موقع که نشستیم بودیم، یکهو دیدم یه چیزی که قدش از دیوار حیاط بالا زده بود توی کوچه در حرکت ... دقیق‌تر که نگاه کردم شبیه به یه مستطیل بزرگ بود.

به سرعت نور خودمون و جلوی در رسوندیم وقتی رفتیم توی کوچه دیدم بله، وانت حاج نایب جلوی دره... یه کارتن خیلی بزرگم پشت ماشینش بود اما خود حاج نایب نبود... یکهو صدای حاجی از پشت وانت بلند شد که شما دو تا نمی‌خواهید کمک کنید تا این یخچال و بیاریدش پای یین؟؟؟.....

امشب که دارم به ماجراهای چند روز پیش فکر می‌کنم صدای دادار و دودور جهیزیه برون خواهر حسام توی محله بلنده و من سرمست از اینکه می‌دونم حسام حتی بیشتر از خواهرش احساس خوشحالی می‌کنه توی ایوون خونه نشستیم و دارم حساب می‌کنم تا ببینم منو حسام توی چند ماه می‌تونیم با کار کردن توی کارگاه تراشکاری حسامونو با حاجی تسویه کنیم.

راستی چرا تو مراسم حسام اینا پسر راه نمیدن؟

آخ آخ، این بار پام خواب رفت...



چند نفس پای تپش‌های یک مددکار:

از کجا شروع کنیم؟
از ...

پیدا نکرد و منجر به حضور دو روز در هفته‌ام در محیط خیریه شد.

گام اول، آشنا شدن با سیاست کلی بنیاد بود که حول تحصیل، اشتغال، بهداشت و درمان، با هدف ارتقای سطح فرهنگی خانواده‌ها، مشاوره و رفع نیازهای مادی آنان در جریان بود.

دومین قدم، آشنایی با خانواده‌ها از طریق مددکاران باسابقه و کسب تجربه حرفه‌ای از آنان بود و در تمام مسیر، توجه به امر تحصیل فرزندان مستعدشان اشتیاقم را دو چندان می کرد.

ارتباط خود را به تدریج و توسط جلسات پایان هرماه و همچنین تماس‌های پیگیر که هم از طرف مددجو و هم از سمت مددکار صورت می گرفت، با بانوان سرپرست خانوار به نحو مناسبی گسترش دادم.

شاید مهم‌ترین اقدام‌های انجام شده را بشود به شرح زیر بیان کرد:

- با توجه به شناختی که از نظام آموزش و پرورش و

- بعد از بازنشستگی برایم خیلی خوشایند نبود که خانه نشین بشوم، آن هم بعد از سی سال کار، نه تنها به عنوان یک نیروی فرهنگی بلکه به عنوان یک فرد دغدغه‌مند که با خودم قرار گذاشته بودم همواره بار خدمتگزاری به فرزندان و خانواده‌های شهدا، جانبازان و آزادگان گرانقدردمان را به دوش بکشم.

بعد از گذراندن دوره کاری (که بهترین دوره زندگی بود) به واسطه دوستان خیرخواه خود با بنیاد نیکوکاری رایحه آشنا شدم که مرتبط با حمایت از خانواده‌های زن سرپرست بود.

آشنایی و اعتماد کامل به مسئولان بنیاد و مشاهده هدفمندی‌شان مرا مشتاق به همکاری با این خیریه در واحد مددکاری کرد.

جلسه آشناییمان تحت اعتماد سرکار خانم تندگویان به واسطه سابقه کار فرهنگی‌ام طول و تشریفات آنچنانی

امکانات ویژه آن داشتم، سعی در معرفی برخی مدارس نمونه دولتی که در پنج منطقه محروم تاسیس شده بود کردم و ابتدا فرزندانی که معدل بالای ۱۹ داشتند را برای ثبت نام و ادامه تحصیل در شرایط مساعد آماده کردیم. سپس با این رویکرد که مدرسه خوب می تواند در پیشرفت فرزندانمان تاثیر بسزایی داشته باشد، شروع به معرفی مدارس موفق و گشودن باب آشنایی خانواده ها با این مراکز نمودیم که به صورت موازی ارائه کتب تست و سایر منابع مرتبط نیز مدنظر بود.

بحث حیاتی دیگر مسئله اشتغال بانوان بود که کار آبرومند با درآمد مناسب و ترجیحا بیمه شدن ایشان در راس امور قرار گرفت.

با تمام وجود تلاش می‌شود علاوه بر بهداشت جسمی که توسط پرونده بهداشت تحت نظر است، بحث بهداشت روحی هم طی جلسات مشاوره کنترل گردد.

یک نفس خاطره

- در بازدیدمان با خانمی برخوردیم که با وجود خصوصیات بارز اخلاقی، از اعتماد بنفیس بالایی برخوردار نبود، ایشان در خانه پرستاری مادر را انجام می‌دادند و در منزلی که سهم خواهران و برادرانشان بود زندگی می‌کرد. همسرشان فوت کرده بود و با آنکه حدود ۱۴ سال سابقه کار در شرکتی داشتند، علیرغم تقاضای همسرشان بعد

از فوت ایشان مبنی بر تقاضای بیمه، متاسفانه با مخالفت شرکت مواجه شده بودند. پس از در میان گذاشتن این موضوع با بنده، یک راه به ایشان پیشنهاد کردم: "پیگیری جدی از راه قانون" و به وکیلی که داوطلبانه» با ستاد همکاری داشتند معرفی شان کردم .

پیگیری روند قانونی موضوع حدود دو سال طول کشید اما خوشبختانه مسئله بیمه همسرشان حل شد و به لطف خداوند مهربان شرایط این خانم به گونه‌ای رقم خورد که توانست از خواهر و برادران خود احقاق حق کرده و با سهم حق پدري خود منزلی در رود هن توسط بنیاد خریداری کند.

... و چه خوب است سهممان از جهان، لبخند پاک یک کودک باشد درست زمانی که فکر میکرد باید برای همیشه خنده را از خاطر ببرد.



من هم هستم...



خورشید برای باری دیگر طلوع کرد...

باز هم مثل هر روز صبح، با اولین پرتوی نورش، شلاق می زند به چشمان خواب آلود من ...

و یاد آوری می کند ، که تقویم سیصد و چند برگی سال ، باری دیگر ورق می خورد...

آنقدر این روزها درگیر کارهایم هستم، که حتی نمی دانم کدامین روز از کدامین ماه سال است

که دارد ثانیه هایش با شتاب پشت سر هم می گذرد ...

و تنها می دانم که امروز باید خودم را زود تر از همیشه به دفتر کارم برسانم...

گویی امروز حس دیگری دارد...

حس می کنم یک نسیم دارد گونه هایم را نوازش می کند...

باز جای شکرش باقیست که هنوز از صدای خش خش برگ های زرد زیر پایم ، می توانم بفهمم

که فصل پاییز است...

صبح زیبایی ست...

بوی طراوت از خیابان خیس از نم باران دیشب و برگ های رنگارنگی که نوازش جاروی رفته

گر محل را نچشیده بودند سرشار است...

به رسم هر روز هوا سرد است...

حس می کنم امروز با همه روزهای زندگیم فرق دارد...

شاید باید منتظر یک اتفاق باشم...

شاید هم مهم نیست...

آرام آرام و قدم زنان تا میدان اصلی رفتم و از آنجا یک ماشین برای شرکت دربست کردم...

وقتی به دفترم رسیدم خانم منشی مثل هر روز صبح از جایش بلند شد و سلام

کرد و گفت :

« تمام مدارکتون رو روی میز گذاشتم»...

به رسم همیشه تشکر کردم و یک چای سفارش دادم...

از دیوار شیشه ای اتاق، کل شهر زیر پایم است...

از این بالا آدمها هم قد و قواره ی مورچه ها شدند...

فراموششان کردم...

آنقدر زندگی ماشینی شدست، که در نهایت کل سلام و خداحافظ و احوال پرسی و

دعواهایمان در یک بوق خلاصه شده...

زندگی سرعتش خیلی بالا رفته به طوری که همیشه ترس این را دارم که از آن

عقب بمانم...

پس برای جبران این عقب ماندگی ، پشت میزم می نشینم و مدارک روی میز را

ورق میزنم...

به نسبت هر روز یک دفترچه در این بین اضافه تر است...

گوشی را برمی دارم و از خانم منشی می پرسم...

«این دفترچه چیه؟...»

«منم نمیدونم آقا، راستش این رو یک پیک براتون آورده...»

«ممنون...»

گوشی را گذاشتم ، دفترچه را باز کردم ، خوش رنگ و لعاب بود و یک طوری جذاب

برای خواندن...

می خواهم قبل از خواندن مدارک پیش رویم، ورقی به این دفترچه بزنم...

اما نه...

وقت ندارم...

دفترچه را کناری گذاشتم و بدنبال کارهایم رفتم، اما یک حس بهم می‌گوید که:

بخوانش...

روی جلدش لبخند یک دختر کم سن و سال، بدجور با دلم بازی می‌کند...

دفترچه را برداشتم و به لبخند خیره شدم...

چرا می‌خندد؟...

نمی‌دانم ولی دلم می‌خواهد بدانم...

لبخند این دختر، روی جلد دفترچه، مرا مشتاق می‌کند، برای خواندن آن ...

آن هم همین حالا...

دفترچه را باز کردم...

بسم الله الرحمن الرحيم...

چه کلام زیبایی...

خدا را شکر که میان این همه و شلوغی، هنوز این اسم را بیاد دارم...

ورق می‌زنم...

اولین متنش با دل بازی میکند...

نیایش زیباییست...

خدا را شکر می‌کند بخاطر تمام داده‌ها و نداده‌هایش...

ورق می‌زنم...

از روستایی گفته که من اسمش را حتی تا به حال نشنیده‌ام...

که حتی نمی‌دانم کجای این نقشه‌ی جغرافیاست...

منی که دنیایم محدود شده است به خودم و کارهایم...

عکس روی جلد این جا هم هست...

به آن دندانهای سپید آن دختر که از پشت لبهای خشکیده اش معلوم است خیره می‌شوم...

اما با تمام آن لبهای خشکیده و صورت سوخته از آفتاب، هنوز لبخند به لب دارد...

لباس روستایی بلند رنگارنگش با تمام کهنگی‌اش، خیلی زیباست...

حال می‌فهمم آن خنده‌های از ته دل برای چیست...

قلعه آرزوها...

چه ایده جالبی...

قلعه‌ای که می‌شود روی دیوارهایش آرزوهایت را بنویسی تا برآورده شود...

می‌خندند، چون یاد گرفتند آرزوها، آن قدرها هم دست‌نیافتنی نیستند...

می‌شود با یک کاسه رنگ آرزوها را به دیوار قلعه نوشت، برای رسیدن به آن تلاش کرد...

کاش من هم آنجا بودم...

بغض صدایم را گرفته...

کاش من هم روی دیوارهای آن قلعه آرزو می‌کردم...

آرزو می‌کردم محبت را...

و آرزو می‌کردم انسانیت را...

حسی که این روزها خیلی کم رنگ شده...

ای کاش من هم می‌توانستم بر شاخه سبز درخت آرزوها، با یک تکه نخ قرمز آرزوی آیم

را آویزان کنم...

تا شاید روزی برآورده شود...

آرزوی آنکه دیگر هیچ دانش‌آموز مستعدی به دلیل مشکلات مالی از درس خواندن باز

نماند...

ورق می‌زنم، درباره‌ی برپایی جشنی سخن می‌گویم که برای تقدیر از بچه‌های بیست که

معدلشان بالا شده است...

در عکس‌هایشان صفا و محبتی وصف‌ناپذیر موج می‌زنند...



قطعه‌ای از بهشت:

قطعه ای از بهشت در همین حوالی است...
 او که بخواهد تو هم بهشت آرزوهایت را خواهی دید...
 آرامگاه دلت... آرامگاه نفس‌های به شماره افتاده‌ات...
 صبر کن...
 خواستنش شرط دارد...
 دلت که برایش بتپه، دعوت می‌کنه!!
 قرعه به نامت می‌افته...
 دعوت می‌شی، درست روزی که شاید باورت نشه...
 تعجب نداره...
 او خواسته...
 پس همه چیز رو به‌راه می‌شه...
 مشکلات حل می‌شه...
 تو تنها چمدانت را ببند...
 مابقی پای او...
 اول باورش برات سخته...
 پات که زمین بهشت را لمس کنه، همه چیز باورت می‌شه...
 آمدی...
 دعوت شدی...
 بالاخره آرزوی چشمانت برآورده شد...
 دستات دخیل پنجره فولاد و...
 چشمانت به گنبد طلایی امام رضا(ع) گره خورد...
 ضریح را که دیدی، دست نیازت را بلند کن...
 تا از او که بی منت می‌ده، بخوای...
 برای همه...
 از ظهور آخرین اختر تابناک ولایت، تا طراوت رایحه‌ی آن دستانی که سبب آمدنت به اینجا شد...
 و بدان که اگر احساس است روی کاغذ به دستشان برسد، دستانشان از گرمای قلبت، پرتوان‌تر هم می‌شه...

کاش من هم آنجا بودم، تا در ردیف سوم صندلی وسط می نشستم تا هر کدام از این بچه ها که بالا می رود، به افتخارش از جایم بلند شوم و برایش دست بزنم...
 در صفحه بعدی در مورد دانش آموزهایی نوشته است که در کنکور سراسری رتبه های سه رقمی آوردند با آنکه سرپرست خانواده شان پدر نیست و مادر بار این مسئولیت را به دوش می کشد...

خوشحالم می کند که با تمام سختی هایشان ، امید و تلاششان را از دست ندادند...

ورق هایش تمام می شود...

پشت جلد آن شماره حسابیست...

اما نمی خواهم تنها کسی باشم که کمک می

کند و می رود...

می خواهم کاری کنم و قدمی بردارم...

دنبالش می گردم...

خوب، پیدایش کردم...

تلفن را برداشتم تماس گرفتم...

صدای بوق آزاد و قلب من که مدام می گوید

:«بردار دیگه»...

گوشی را جواب داد...

با یک صدای گرم و مهربان گفت

:«بفرمایید»...

«الو ... رایحه»...





آسمانم را آبی کن

تلخ نیز یک مزه است...

آنجا که مسیر سرنوشت بدون اختیار تو، ناخواسته عوض می‌شود و تو در هیاهوی بیدادها و فریاد مشکلات، چشم به امید او داری و ریسمان توکل را صادقانه بر اعتبار سخنش که بارها تو را به سوی خود خوانده گره می‌زنی، بی‌گمان اطمینان داری که دست‌هایت را در دست خواهد گرفت، که او بالاترین دست‌هاست. یدالله فوق ایدیهم پدر که کوه اعتبار و تکیه‌گاه آنها بود، بیماری همسر را تاب نیاورد و قبل از او پر کشید. مادر نیز که در چنگال بی‌رحم سرطان گرفتار شده بود پس از آن به دیارباقی شتافت و در این حیرانی روزگار، فرزندانش را به دست خدای بزرگ سپرد. روستایی که روزی خانه‌ی امید بچه‌ها بود، اینک بدون پدر و مادر، ویرانه‌ای بیش نبود. برادر بزرگتر، محمد ۲۲ ساله، سرپرست آنها شد و به تهران آمدند. مدرسه‌ای در تهران، اتفاقی کوچک به آنها اجاره داد تا هر چهار نفر در آنجا سکونت کنند. بچه‌ها، به دلیل مشکلات مالی، در مدرسه‌ای که باید مهد آموزش آنها می‌شد، ترک تحصیل کردند.

این خانواده‌ی کوچک داغدار علی رغم سن کم با پشتکاری وافر در پی گذران عمر خویشند. ساعت‌های زیادی را در یک خیاطی کار می‌کنند و کوچکترین عضو خانواده‌ی آنها علی است که صبح‌ها تا نیمروز در میوه فروشی و بعدازظهرها به تحصیل ادامه می‌دهد. این‌ها قصه و داستان نیستند. مریم، آرش، علی و محمد، همچون واقعیت خورشید که هر روز می‌تابد بر روزگار ما می‌تابند و احساس می‌شوند. اگر این اتفاق برای ما می‌افتاد چه توقعی از انسان و انسانیت داشتیم؟؟؟ در این میان وظیفه‌ی من و دوست که با یاری خداوند به کمکشان برویم، زیرا هر مسیری که امروز در آن گام برمی‌داریم، تعیین کننده سرنوشت لحظات آتی ماست. اینجا در اتاق کوچک یک مدرسه، چراغی خاموش منتظر روشنایی است. می‌دانم که دست‌های من و تو برای روشن‌شدنش از هم پیشی خواهند گرفت چرا که ما از تبار خالق مهربانیم....

سرگذشت سه فرزند بدون پدر و مادر

(مریم متولد ۱۳۷۴- آرش متولد ۱۳۷۳- علی متولد ۱۳۷۷ - فرزند بزرگ خانواده، محمد متولد ۱۳۶۴) (اسامی جایگزین شده است)

آقای غ... کشاورز، در سال ۸۶ از غم ناشی از سرطان همسر، دیده از جهان فرو بست، و پس از آن، همسرش در سال ۸۷ فوت کرد.

آرش و مریم در سال اول و دوم راهنمایی، پس از فوت پدر و مادر ترک تحصیل کردند.

فرزندان پس از فوت مادر در سال ۱۳۸۴ به سرپرستی برادر بزرگتر، محمد که هم‌اکنون متاهل و اتوکش کارگاه خیاطی است، درآمدند. درحال حاضر مدت ۵ سال است که اتاقي را در مدرسه‌ی ... اجاره نموده‌اند.

آرش (برش کار پیراهن مردانه) و مریم (ور دست آرش) دریک تولیدی از ۸ صبح تا ۶ بعد ازظهر کار می‌کنند.

آن‌ها روی هم ۶۵۰ هزار تومان در ماه مزد می‌گیرند. علی فرزند کوچک خانواده و دانش آموز زرنگ دبیرستان است که میخواهد با تلاش خودش زحمات برادر و خواهرش راجبران کند، در تابستان ۸ صبح تا یک بعد ظهر درمیوه فروشی مشغول کار است.

دل نوشته فاطمه اختیاری ۴۲ساله

باخود می‌اندیشم؛ گویا فراموش کرده‌ام که در جایگاه سرسختانه‌ی یک مرد ایستاده‌ام و یا دستانم، دست‌های زنی فرسوده خاطر که دو فرزندش را در مسیر پرپیچ و خم زندگی همراهی می‌کند و همیشه سعی کرده‌ام ایثار مادرانه‌ام را به پای فرزندانم بریزم.

افتخار من حضور دو دسته‌گلی‌ست، که با اشک چشم در به ثمر رساندنشان خون دل‌ها خورده‌ام و با کور سوی امید و آرزو آن‌ها را سرافراز و موفق در تحصیل پرورش داده‌ام.

امروز که از پا افتاده‌ام، نه در درونم مردی‌ست که مرا به خود تکیه دهد و نه زنی هستم که محبت و ایثارش را راهبرد زندگی فرزندانش کند.

مدتی‌ست بیماری با من مبارزه می‌کند و آن قدر مرا دچار ضعف و آشفتگی کرده که سخت درمانده‌ام؛ نگاه‌های غمزده فرزندانم و چشم امید همسرم که در بستر بیمارست، فکر مرا پریشان کرده است.

تنها امیدم بعد از خداوند به دست‌های آسمانی شما نوع دوستان است.

بی صبرانه انتظار امید را از نگاه شما می‌طلبم.

اسامی مستعار ولی شخصیت‌ها واقعی هستند

گزارش عددی سال ۱۳۹۲

۲ دانش آموز موفق به کسب رتبه سه رقمی کنکور سراسری شدند.

۲۱۰۰ سبد ارزاق به خانواده‌های تحت پوشش داده شد.

۴۵۸ بسته اهدایی ماه مبارک رمضان که شامل: برنج، روغن، عدس، ماکارونی....

۵۵۰ بیمار نیازمند به کمک درمانی، تحت پوشش قرار گرفتند.

۶۴ خانواده به خودکفایی رسیدند و از دور حمایت رایحه جدا شدند.

۷۰ خانواده وسایل زندگی دریافت کردند.

۱۸۰ مورد زمینه شغلی برای خانواده‌های تحت پوشش رایحه فراهم شد.

۲۶ نفر از دانش‌آموزان خانواده رایحه موفق به ورود به دانشگاه شدند.

۲۹ دانشجو با موفقیت از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدند.

۳۸ دانش‌آموز از رشته‌های مختلف تحصیلی دیپلم گرفتند.

۲۸ خانواده از ابتدای امسال با حمایت رایحه صاحب مسکن شخصی شدند.

۱۸ دانش‌آموز در مدارس فرزندگان، غیرانتفاعی و تیزهوشان مشغول به تحصیل شدند.

۲۵ جهیزیه به نوجروس داده شد.

۴۸۰ خانواده از حمایت‌های موردی بهره‌مند شدند.

۲۵۰ خانواده از حمایت کامل رایحه بهره‌مند شدند.

۳۰ مورد وام بلاعوض داده شد.

۳۹۱ دانش‌آموز تحت حمایت رایحه قرار گرفتند.

۱۲۰ کلاس عمومی برای دانش‌آموزان برگزار شد.

خدا، نگهدارت رایحه

به پاس عشق می‌نویسم در آستانه‌ی پروازم

به پاس یادگار روزهای سخت، از روزهایی می‌گویم که هراس از دادن ثمره‌ی زندگی‌م روشنی روزهایم را برایم از ظلمت شب سیاه‌تر می‌کرد و من تنها بودم، تنهای تنها.....
آرزو می‌کردم کاش صبری به اندازه صبر خدا داشتم تا بتوانم این روزهای دردآور را تاب بیاورم.

از روزهایی می‌گویم که دیگر منتظر هیچ اتفاق خوشایندی نبودم و به تعبیر دکتر شریعتی :
حوادث انسان‌های بزرگ را متعالی می‌کند و انسان‌های کوچک را متلاشی
من جزو دسته‌ی دوم بودم و هر روز طعم متلاشی شدن را می‌چشیدم. از سال ۸۱ که کابوس اعتیاد همسرم همه‌ی لحظاتم را پر کرده بود. به دنبالش مرگ پسر ده ساله‌ام به دلیل ابتلا به لوسیمی حاد، کرم را چنان خم کرده بود که امیدی به قد راست کردن نداشتم. در تکرار روزها غرق شده بودم... تنهایی، سختی، فقر و هر کاری که در پی‌اش دوییده بودم و حاصلی به دستم نداده بود... تحمل کم شده بود تا اینکه انگار یک روز خورشید متفاوت تابید و روشنی روزهایم را به من بازگرداند. امید رفته به قلبم بازگشت؛ وقتی دست مهربان دوستی رایحه به من هدیه شد.

ورود به رایحه

من سال ۸۵ توسط یکی از دوستانم به بنیاد رایحه معرفی شدم. الحق که نامی شایسته برای آن انتخاب شده بود. وقتی بنیاد مرا پذیرفت باورم نمی‌شد که خواب نباشم مدت‌ها بود که این‌چنین دلگرم و مطمئن نبودم. می‌توانستم راحت با آنها که به ظاهر غریبه بودند راحت‌تر از هر آشنایی درد و دل کنم. سخاوت کلام‌شان، مهربانی نگاه‌شان امیدی به وسعت

۱۰۶ کلاس خصوصی برای دانش‌آموزان برقرار شد.

۱۰ دانشجو تحت حمایت تحصیلی قرار گرفتند.

۱۸ کارگاه آموزشی دانش‌آموزان برگزار شد.

۸۰ دانش‌آموز از خیریه‌های همسو و مناطق محروم از حمایت رایحه بهره‌مند شدند.

۳ دانشجو مرتبط با رشته تحصیلی وارد بازار کار شدند.

۶ جلسه مشاوره گروهی توسط گروه تحصیلی با مادران و مددکاران برگزار شد.

۱۴۰ وام قرض‌الحسنه داده شد.

۲ گروه دانش‌آموزی به اردوی فرهنگی و تربیتی رفتند.

۲ گروه مادران به اردوی فرهنگی رفتند.

۶ خانواده رایحه به شکل مستقل به سفر مشهد مقدس رفتند.

۱۷ کارگاه آموزشی مادران تشکیل شد.

۳۸۵ بازدید مجدد و نشست با خانواده انجام شد.

۳ باب حمام و سرویس بهداشتی در منطقه مارز، جنوب کرمان ساخته شد.

۵۰۰ دست روپوش مدرسه توسط مرکز کارآفرینی روستای مارز تهیه و به دانش‌آموزان محروم داده شد.

۶۰۰ ملحفه توسط مرکز کارآفرینی روستای مارز تهیه و به مدرسه‌ی شبانه روزی‌ها اهداء شد.

۸۰ راس بز تالی برای دامداری عشایر محروم روستای مارز تحویل داده شد.

۱ باب کتابخانه عمومی در شهرستان قلعه گنج ساخته شد.

فاز اول ساخت مجتمع آموزشی قلعه گنج به اتمام رسید.

دنیا به من می‌داد.

از اینکه بی هیچ منتهی برایم زمان می‌گذشتند و حمایت می‌کردند خوشحال بودم.

رنگ جدیدی به زندگی ما زده شد و من باید کاری می‌کردم تا نتیجه‌ی آن همه لطف بی دریغ باشد و بهترین کار ساختن آینده‌ای برتر از تصور و خیال برای فرزندم بود.

حالا یاد گرفته بودم که چطور هم مادر باشم هم پدر، یاد گرفته بودم چطور به دیگران محبت کنم چون معتقد بودم در هر نقطه‌ای از دنیا که باشیم به مهربانی هم نیازمندیم.

در بنیاد همه چیز مرا به زیبایی و کمال می‌رساند. توکل به خدا همیشه در زندگی‌م جاری بود. سعی کردم ایمانم را قوی کنم اعمال دینی‌ام را مرتب انجام می‌دادم و به فرزندم هم یاد دادم.

لوازم ضروری تحصیلش را با هر زحمتی بود برایش تهیه می‌کردم تا با علاقه‌ی بیشتری درس بخواند، این کار بیشتر به خودم رضایت می‌داد. با برنامه‌ریزی که در رایحه یاد گرفتم سر و سامانی به زندگی‌م دادم، آرامش در خانه‌ی ما حاکم شد، با چیزهای کوچک شاد می‌شدیم چون از بدی‌ها دور شده بودیم. با اتمام سال تحصیلی پسرم تصمیم گرفت تعطیلات را به سر کار برود، من هم با دیدن انگیزه‌اش مخالفتی نکردم، او دستمزد جزئی‌اش را به من هدیه کرد اما انگار آسمان را برایم آورده بود سرشار از عشق شدم. با چشمانم دیدم که بزرگ شده. از هر ده بار بیستی که می‌گرفت هدیه‌های کوچکی برایش در نظر می‌گرفتم که دلخوشی‌هایی بود که ارزش‌های بزرگی را در وجودش نهادینه کرد.

شنیده بودم انسان‌های بزرگ به خودشان سخت می‌گیرند و انسان‌های کوچک به دیگران..... این واقعیت رایحه بود آن‌ها با تمام سختی‌هایی که در زندگی خصوصی‌شان داشتند بدون چشم‌داشتی تلاش می‌کردند. آنها از من و فرزندم حمایت می‌کردند..... کمک‌های مادی و معنوی این بنیاد خیریه راه را برایمان هموار می‌کرد. حالا پسرم سال سوم دبیرستان است و در درسهایش موفق است.

از آن به بعد من هم سعی کردم نگاه جدیدی به انسان‌ها داشته باشم فکر می‌کردم چون خودم تحت حمایت بنیاد هستم نمی‌توانم به کسی کمک کنم اما قناعت پیشه کردم و معنای واقعی توانگری را در زندگی‌م احساس کردم. فهمیدم کسانی هستند که به کمک امثال من نیازمندند و به موقع کمک

کردن مهمتر است، کمکی که لزوما جنبه‌ی مادی ندارد.

با حضور منظمی که در جلسات مشاوره و کارگاه آموزشی بنیاد(در طول این سال‌ها، هر ماهه) داشتم، به درک درستی از رفتار متقابل، روش‌های تربیتی، اعتماد به نفس و احکام دینی رسیدم تا جایی که نقاط ضعف زیادی در روابطم با مردم و فرزندم برطرف شد. مهم‌ترین نکات تربیتی دوره‌ی نوجوانی و حساسیت این دوره سنی و مواردی در رابطه با خودشناسی با محوریت مبانی دینی، ریشه‌ی دروغ در زندگی و..... در این جلسات بیان می‌شد که مفاهیم ارزشمندی را در ذهنم شکل می‌داد....

چکیده‌ای از این آموزه‌ها را تدوین کردم تا همیشه در دسترسم باشد، که به نظرم محوری‌ترین اصول این آموزه‌ها را می‌توانم به این شکل مطرح کنم.

• ما مادران باید اهمیت زیادی به شرایط روحی و جسمی خود بدهیم چرا که پرورش گلی که در باغچه‌ی زندگی‌مان کاشته‌ایم اصلی‌ترین وظیفه و رسالت‌مان می‌باشد.

• اولین قدم در تربیت صحیح، استفاده از یک روش درست و بدون تاثیر از هر گونه عامل بیرونی است.

• باید یاد بگیریم که افراد را بدون هیچ قید و شرطی و همان‌گونه که هستند بپذیریم و بدانیم محبت اساس تربیت صحیح است.

• بدانیم فرزندان‌مان آنچه را که عمل می‌کنیم یاد می‌گیرند نه آنچه را که به آنها می‌گوییم.

• به فرزندان‌مان نه گفتن را بیاموزیم. آنها را مستقل و آزاد بدانیم اما نظارت فراموش نکنیم.

• توهین، تمسخر، مقایسه و سرزنش ضد ارزش هستند که اثر تخریبی دارند و دادن فرصت تجربه به کودکان‌مان تاثیر به سزایی در رفتار آنها دارد.

•

پایانی که شروع تازه‌ای بود

تنهایی از زندگی‌م رخت‌بر بسته و حالا من از رایحه ترخیص شده‌ام اما همچنان دلبسته‌ی مهربانی آنها هستم.

احساس مفید بودن را مدیون مددکاران عزیز رایحه هستم.

درخت آرزوها

این درخت را می‌شناسم.

فصل‌های یک ساله برایش با بهار و زمستان فرقی ندارد. این درخت همیشه سبز است، مثل کاج. درخت عجیبی است. میوه‌هایش از دل گرم ریشه و زمین به بار نمی‌نشیند. میوه‌هایش رنگ به رنگ و متفاوت است. شیرینی میوه‌هایش طعم برآورده شدن و رسیدن می‌دهد. باغبان این درخت، آن را به آرزوهای کوچک و بزرگ پیوند زده است. آرزوهایی گاه سیاه و سفید و گاه رنگی. آرزوهای از جنس کودکی. چقدر عجیب است حیات این درخت. درختی پیوندی که با دست‌های پر محبت رهگذران به بار می‌نشیند نه باغبان باغ آرزوها...

رسم این باغ این است. درخت کاشته می‌شود، مراقبت می‌شود و آرزوها بر شاخه‌های آن می‌نشینند، ولی این نگاه مهربان توست که شکوفه‌های آرزویش را به بار می‌نشاند. این وسعت دست‌ها و بزرگی دل دریایی توست که طعم‌های شیرین را به جان آرزوهای کودکانه و زیبایش سرریز می‌کند. و هر صبح دختری کوچک، پسری خردسال با سبدهای امید وارد باغ می‌شوند و برای چیدن میوه‌های درخت آرزو دست دراز می‌کنند.

لبخند می‌زنند و خدای آرزوها را برای برآورده شدن آرزوهای دست نیافتنی‌شان شکر می‌کنند. آرزوهایی که برای آنها دست نیافتنی و برای ما دست یافتنی است، چرا که ما رهگذران مهربان باغ آرزوها هستیم....

مدیون خانم سهرابی که اولین کسی بود که مهرش مرا به رایحه پیوند داد و از صمیمیت و پاکی خانم‌ها: شکوهی، حمیدی، عالمی، زندی و یوسف نواز و فرشته ای مثل خانم تندگویان که سایه‌ی پر از مهرش هرگز دریغ نشد.
دستان بخشنده تون همیشه گرم....

معصومه کریمی

اسم مستعار است.



بابا لنگ دراز

یک روزی یک جایی که حسابی دلم گرفته بود به او گفتم:

- چرا هر چیزی که می‌شکند صدا دارد و همه متوجه شکستش می‌شوند به جز دل؟

نگاهم کرد و جوابش سکوت بود. به او گفتم:

- چرا هر چیزی که می‌شکند حتی اگر مال دیگران نباشد آنها را ناراحت می‌کند به جز دل؟

نگاهم کرد و آهی کشید. به او گفتم:

- چرا هر چیزی که می‌شکند بندش می‌زنند به جز دل؟

نگاهم کرد و لبخند تلخی زد. به او گفتم:

- چرا؟ مگر دل عزیز نیست؟ مقدس نیست؟ مگر دل جایگاه تو نیست؟ پس چرا کسی صدای خرد

شدنش را نمی‌شنود؟ چرا این شکستن صدا ندارد؟

سرش را تکان داد و با غصه گفت:

- صدای این شکستن تا عرش می‌رود ولی هر گوشی را یارای شنیدن آن نیست؟

پرسیدم: چرا؟

گفت: تنها کسانی صدای دل‌های شکسته را می‌شنوند که دست‌هایی معجزه گر دارند. دست‌هایی که

بر هر دل شکسته مرحمی است و رسم بند زدن بر شکستنی‌ها را خوب می‌دانند. دست‌هایی که رسالت

دارند. دست‌هایی که پیامبران و رسولان عشق و دوستی‌اند. دست‌هایی که در پناه دست‌های من،

حامی است و پیوند دهنده. دست‌هایی که از آستین آسمانی من به سوی هر دل شکسته‌ای که چشمان

منتظرش در پی دستان سبز توست دراز شده است تا من با دستان حمایت‌گر تو دست‌هایش را بفشارم

و بر شکسته‌های سرخ دلش مرحمی ابدی شوم... صدای شکستن دل از هر صدایی بلند تر است.

نگاهش کردم. خدا مهربان و آرام به دست‌های من اشاره کرد و گفت:

- انسان رسول مهربانی است و دستان بخشنده، بال‌های صعود تا من...

باسمه تعالی

فرم حمایت مالی بنیاد نیکوکاری رایحه

نیم نانی گر خوزد مرد خدا بذل درویشان کند نیم دگر

نام :	نام خانوادگی :	نام پدر :
تاریخ تولد : / /	وضعیت تأهل :	تعداد فرزندان :
تلفن تماس :	و	Email :
نشانی :		

پرداخت نقدی مبلغ:	ریال به صورت آزاد	۴ یک بار	۴ ماهیانه	۴ سه ماه یکبار	۴ سالانه
حمایت ماهیانه از فرزند با پرداخت مبلغ بین ۳۰ تا ۶۰ هزار تومان	مبلغ هر فرزند:	ریال	-	تعداد فرزندان:	نفر
پرداخت کمک هزینه دانشجویی هر ترم حدود ۵۰۰ هزار تومان	تعداد دانشجویان:				نفر
چنانچه امکان کمک های دیگری غیر از موارد مندرج در جدول پشت برگه مقدور است، ذکر بفرمایید:					

تذکرات :

- لطفاً در پرداخت های مستمر ، ثبت خود را صرفاً بر امور خیر تخصیص داده و از ثبت صدقات واجب و وجوه شرعی نظیر خمس و از این قبیل خودداری نمایید .
- در صورتی که سطر اول جدول فوق را انتخاب کرده اید و تمایل دارید مبلغ پرداخت شده توسط شما در موارد خاصی مصرف شود ، خواهشمند است معین فرمایید . بدیهی است در غیراینصورت ، مبالغ دریافتی ، با توجه به نیازها و تشخیص بنیاد ، مصرف می شود:

تاریخ و امضا:

